تعدد گروه ها و تشتت قیادتها همانند یکه در سایر ابعاد برای انقلاب اثرات سوئی بر جای گذاشت، در جبههٔ سیاسی و خارجی انقلاب نیز ضعف محسوسی به ارث نهاد.

در حالیکه امروز این انقلاب در چهار مین سال مقاومت معجز آسای خود، مراحلی و مواقف صعب العبوری را پشت سر گذاشته و تا دروازهٔ فتح نهائی به جلو رفته است، ما به دلیل همین نا همگونی، نتوانسیتم از نظر سیاسی پا بپای آن به پیش رویم که اثرات و نشانه های این ضعف را کلاً میتوان در سه فقرهٔ زیر چوکات بندی کرد:

۱- مجامع بین المللی:

با آنکه اعتقاد داریم، مجامع بین المللی و تشکیلات وابستهٔ آنها، کلاً ابزار توجیه کنندهٔ رسوائی های قدرتهای بزرگ میباشند. با آنکه با ور داریم - بنیان گذاران مجسمه های ناتوان و سمبولیک چون سازمان ملل - مجمع عمومی شورای امنیت - حقوق بشر - عفو بین الملل و . . . و از ایجاد کانونها جز تحمیق سیاسی ملتهای دنیای سوم و رسمیت بخشیدن به پلانهای ناروای ضد انسانی خود هدف دیگری نداشته و ندارند. و بنا بر این ما را به خیر آنها امید نیست - ولی حضور مظلومانهٔ ملت ما در این اماکن، خود لا اقل میتوانست افشاگر جنایات کمونیزم و عامل پیشگیرندهٔ شرارتهائی باشد که از کانون این مجسمه های بیروح بسوی ملتهای محروم سرا زیر می شود - بخصوص آنکه دائره و شعاع عمل این مؤسسات امروزه محدود به قدرتهای بزرگ نبوده بلکه بیشتر کشور های جهان که تحت اشراف و قیمومیت قدرتهای فوق الذکر اند، نیز در نقش نظاره گرانی که سند محکومیت خود ها را به طیب خاطر امضا میکنند، در زیر چتر آنها کشیده شده اند.

بلی! حضور نمایندگی انقلاب ما در آن اماکن اولاً: روشنگر موضع بحق مردم ما در این جنگ شرف و گامی در جهت رساندن پیام انقلاب اسلامی به جهان بود.

ثانیاً: جهان از تجاوز و قیحانهٔ روسها بحد کافی از خود حساسیت و انزجار نشان داد و افکار عمومی دنیا تا کنون در نقش قویترین حربه به نفع ما عمل کرده است. بهمین اساس ما در غیاب ما ملتهای جهان تصاسیمی گرفتند وقطعنامه هائی صادر کردند، بنحویکه طبل رسوائی این امپراطوری جهنمی، برای چندین بار در پهنهٔ زمین به صدا در آمد. حالا صرف نظر ازینکه این دوخت و دوزها تا چه حدود بر واقعیت قیام ما راست میاید، حضور ما در آن مجامع بعنوان دکمهٔ فشار و آلت حرقهٔ دهندهٔ افکار عمومی حرکت پیمانی ضد روسیه را بشتعلتر مینماخت - بالخصوصه آنکه تغییری این چنین گسترده در سطح ذهنیت عمومی علیه روسها از اهمیت فوق العاده ای برخوردار است.

چنانچه ارائهٔ طرح های مختلف حل سیاسی - اعلام مکرر خروج معدودی از عساکر قشون اشغالگر، تلاشهای وسیع دیپلوماتیک برای کشاندن کشور های آزاد اندیش دنیا بسوی طرفداری از موضع روسها و یا لا اقل بیتفاوت ماندن در برابر قضیهٔ افغانستان، تبلیغات وسیع از تریبون دروغ پراگنی هائی کمونیستی در سطح جهان برای تثبیت این مواضع و تبرئهٔ ارتش سرخ و صدها ترفند دیگر دیالوگ بین - الملل، بیانگر اوج نگرانی روسها از رسوائی واعتباری میباشد که بعنوان پیامد تلخ این حرکت احمقانه علیه این دیو خون آشام قرن شکل یافته است و بر ترس و دلهرهٔ علنی آنها از نیمه کاره ماندن پلانهای

جهانخوارانه شان افزوده است .

ثالثاً : عدم حضور نمایندهٔ انقلاب ما به غرب میدان داد تا فقط بمنظور امتیاز گرفتن از همپالگی خود برای ما نقش دایهٔ مهربانتر از مادر را بازی کند ، زیرا مسلماً برای غرب مهم این نیست که روسها به اشغال نظامی خود در افغانستان پایان بدهند - بلکه برای آن مهمتر این است که از این قضیه من حیث قوی ترین آلت فشار علیه آنها بهره برداری نماید تا بدون اینکه با علامت سرخ حریف مواجه شود ، در نقاط مطلوب دیگری در سطح جهان پیش بتازد .

بنابراین ما باید حضور نداشتیم تابه همه جناح هائی که میخواستند از قضیهٔ ما به نفع خود بهره برداری نمایند ، خالی سازیم که خیر ! ما به تمام معنی از اغراض سوء شما در این موضع گیریها مطلعیم - ما ولایت و خیمومیت هیچ نیروی طاغوتی را در قضیهٔ خود نمی پذیریم ! و با در نظر داشت ماهیت سبعانهٔ شما صنادید جاهلیت زمان چگونه میتوانیم با - ورکینم که دفاع از حیثیت انسانی مردم ما شما را برانگیخته است تابه روسها چلنج بدهید - در با یکوت اقتصادی شان - بگذارید و با الآخره به اعمال احتجاج آمیز نمایشی چند دیگری در اینجا و آنجا اقدام نمائید! ما میدانیم که دعوی شما بخاطر انسانیت نیست - بلکه بقول معروف دعوی برسر لحاف ملا نصر الدین است !

گذاری بر جغرافیای سیاسی جهان پس از اشغال افغانستان ما را به این نتیجه میرساند ، که غرب از اتخاذ این نقش مدافعانه در قضیهٔ ما بسیاری از مانور های سیاسی و نظامی اش را بطور دلخواه به پیش برد - و حریف را متقاعد ساخت تابی هیچ واکنش حادی رویداد های شرق میانهٔ عربی، افریقهٔ ، امریکه مرکزی و . . . را که در مجموع به نفع غرب در جریان است - ناظر باشد و ظاهراً دم از دم هم نزند !

اما فراموش نباید کرد که متقابلاً غرب هم در برابر امتیازات حاصله از موضوع حاد بدائی خود در تبال اشغال افغانستان پله به پله فرود آمد و به جریان موهوم (معامله ای) نمودن انقلاب ما تن در داد ، بطوریکه میتوان از جمع بندی تمام جوانب امر به این نتیجه دست یافت که حرارت و حساسیت قضیه به تدریج نزد آنها سیر نزولی خود را طی خواهد کرد و احتمالاً اشغال افغانستان در نهایت یک پدیدهٔ پذیرفته شده تلقی خواهد شد .

سکوت بهت آور امپریالیزم خبری و استحالهٔ قصدی بسیاری از واقعیت ها، فرازی است از این حرکت قهقرائی که مخروط آن رو زتاروز بسوی کامل شدن نزدیک می شود !

تفرقهٔ سیاسی این چنین ، جنبش ما را از داشتن یک جبههٔ سیاسی نیرومند و مستقل که دوستان و دشمنان انقلاب اسلامی را بشناسد و در برخورد با یکایک آنها موضع آگاهانه و هوشیارانه ئی داشته باشد، محروم ساخت و این را باید مبحث یک اصل کلی در همه جوانب قضایا بپذیریم که هر سنگری را که ما خالی بگذاریم، دشمن آنرا پر میکند و هر لحظه ئی که ما غفلت میکنیم، استعمار قدم پیش میگذارد .

۲- دلیای السالیت :

تعدد گروه ها ، القلاب ما را در موقعیتی قرارداد تانتواند توده های بیحدومرز و دریای بیکران انسانهای محکوم، نظام کفر جهانی را درک نمایند - رحالیکه همین سیل بی‌پایان انسانهای به زنجیرکشیده

شده ، پایگاه اساسی جبههٔ جهانی انقلاب میباشند - و این بعد مسئله فقط و فقط تعلق به ملتها میگیرد نه دولتها - چرا که ما بحکم طبیعت طرز تفکر اسلامی خود - بدلیل عدم بر سمیت شناختن قریب به تمام دولتهای جهان بعنوان نماینده گان واقعی ملتها شان - بخاطر درد و آرمان های مشترکی که با بیشتر این ملتها داریم - و بالآخره بخاطر استعداد بالقوهٔ آنها در پذیرا شدن دعوت اسلامی و نزدیکی بیشتر آنان به بنیادهای فطری بشر - درکران تا کران این گرد و - نهٔ خاکی- این ملتها را پشتوانهٔ اصولی حرکت مرد - می خود میدانیم .

محققا قیام طاغوت شکنانهٔ مردم ما بعنوان پایهٔ ضدارزشی نظام حاکم جهانی - برای بشریتی که امروز شعار های میان تهی اندیشه های بیگانه از فطرت شرق و غربی را استفراغ میکند و با عشق و اعجاب به این حرکت مینگرد ، مایهٔ بسیاری از امید واریها و محک بسیاری از چشم انداز ها است.

و درست بهمین دلیل است که ما دیدیم ، کلیه ملتهای آزاد اندیش حتی بعضاً همان آفت زده های زیر ساتور خفقان رژیم های کمونیست، قیام ما را باطنین گرم حمایت خود که بیانگر درک عمق فاجعه است، بدرقه کردند ، حیرت انگیز تر اینکه در زادگاه کمونیزم - در زیر شدید ترین نوع خفقان استالینی ، مردم مسلمان آسیای مرکزی به هر طریق ممکن ، همبستگی خویش را با ملت مجاهد ما ابراز نموده و به جنبش ما بعنوان نقطهٔ آغاز طلوع اسلامی، تافراسوی ستمکدهٔ کرملین چشم دوخته اند.

اما برادر و خواهر ! آیا ما در برابر این نیروی عظیم و ایفای رسالت جهانی انقلاب چه کردیم ؟

- لا اقل کمترین کاری که ما باید در این ساحه انجام میدادیم - شناساندن واقعیت انقلاب ما به جهان بود - هر چند که حقیقت این خیزش - یعنی اسلامی بودن آن چونان شمس میدرخشد و همچون برق ساطع است - اما گاهی ممکن است در اثر القاء شبهات، ابرهای تیره ئی از کانون ظلمتکده ها خیز بردارند و پیرامون آفتاب را هم فراگیرند - و غبار ابهام طیف صاف خورشید را هم کدر و زنگار گونه گرداند - چنانچه دشمنان حق و حقیقت در شرق و غرب عالم از دیر باز هم و غم برآن داشته اند تا از باز تاب نور (لا اله الا الله) در پهنهٔ دنیا جلوگیرند و حق را با انواع ظلمات در لایهٔ قیرگون جهل پنهان سازند - که مبادا این نور تا اعماق وجدان ملتهای در خواب رفته و در تاریکی و جهل و تباهی نگه داشته شده ، فروتابد و کنگره های کفر و شرک و بیداد را به لرزه در آورد و طواغیت و اباطیل را در بساط مرگ به ماتم بنشاند .

چنانچه کفر جهانی از شروع اولین طلایع این حرکت تا کنون هر توجیه دیگری را که منهای «اسلام» سراغ نمود و هر وصلهٔ ناجوری را که بافت بر جبین آن کوبید که نچسپیده و نخواهد چسپید !

دشمنان بالموا جههٔ ما بطور مسخره و احمقانه تکرار و نشخوار میکنند که : این یک شورش ناکام! ارتجاع سیاه - فیود السم و دشمنان طبقاتی کارگران و دهقانان وز حمتکشان ! است - امریکائی ها چینائی ها اند که جنگ اعلام ناشدهٔ ئی را علیه انقلاب ! افغانستان براه انداخته اند . . .

غربی ها در تبیین هویت این انقلاب برحسب ظروف شرایط متفاوت، سیاست یک بام و دو هوا را پیشه ساخته اند - گاهی میگویند که مبارزهٔ مردم افغانستان یک حرکت گستردهٔ استقلال خواهانه و ضد روسی است - و گاهی عقبگرد کرده و میگویند : جنگ افغانستان - یک شورش و عصیان قبائلی و

عشیره ئی است که در تمام ادوار تاریخ افغانستان بجیث یک منش متبارز بوده ـ ولی اینبار بشکل پردامنه تری عرض اندام نموده است این مقاومت یک شورش بی برنامه و لجام گسیخته و نامتحدی است ـ شور قبائل سرحدی و بعضاً نقاط مرکزی، گاهی میخزد و ـ شد و گاهی فروکش میکند ـ مخالفتی است، سطحی با دولت دست نشاندهٔ روسیه و با ارتش خود خواندهٔ آن ـ شورشی که در کوه ها و مناطق دور افتاده پایگاه هائی دارد، ولی ساحه نفوذ آن در شهر ها چندان گسترش نیافته است . غربیها ترجیح داده‌اند که رزمندگان ـ مؤمن افغان را بنام «شورشیان ا» خطاب کنند تا «مجاهدین» و خیلی غریب مینماید اگر مثلاً از را دیوی بی بی سی از چیزی بنام مجاهدین مسلمان ـ و یا انقلاب اسلامی افغانستان ـ سخن رانده شود ـ البته تحلیل گران مطبوعات و محافل سیاسی غرب، انقلاب اسلامی در افغانستان را بسیارهم عنوان میکنند ـ ولی نه بعنوان یک واقعیت کاملاً پذیرفته شده ـ بلکه بجیث خطری هرگزا برای منافع استعمار در منطقه، که تقریباً باانقلاب اسلامی ایران جهت و هدف مشترک دارد ! خوب این بینش استعمار است ـ و از استعمار بیش از این توقعی نیست ـ زیرا که اینان واقعیت را میدانند، ولی از لجاجت و عناد آنرا انکار میکنند ـ و در ظاهر امر تلاش ما در راه تحمیل نمودن واقعیت ها برای آنها کوششی ـ بیهوده مینماید چراکه افراد بیمار کوته و علیل مستکبرین حاضر به پذیرش خلاقیت انسان اسلامی نیست ـ و دلیلش اینکه فقط همین باور حافظ «منافع ا» شان میباشد.

اما اینجا نوده های وسیع که در زیر شعاع مستقیم این جو تبلیغاتی و نشانگاه رگبارهای مسموم خبری میباشند، چه بسا که تحت اشراف این پارازیت انگی ها در تشخیص مضمون و محوی این حرکت دچار سرگیجه شوند و دام های گستردهٔ تزویر حاکم برجهان بیفتند .

چنانچه تمام ویا بیشتر خط طراحی شدهٔ غرب در این رابطه ، بایک بینش تقلیدی و کیشه ای درجهان سوم هم مطرح میشود و احیاناً مقدس‌ترین لقبی که برای این انقلاب در این جهان داده می شود ـ بازگو نمودن آن بعنوان یک «قیام آزادیبخش» ویا یک «جنبش ملی» است ـ

بنابر این همین توده ها ، بستر جهاد تبلیغی ما میباشند ـ جهادی پیگیر که آنها را به شناخت واقعیت آنچه که ما برای آن قربانی میدهیم ، رهنمون باشد ـ و با همه توان و ظرفیت ممکن و به همه اشکال و انواع مشروعی که میسراست ، غبار ابهامی را، که از تاریکستان کفر بین الملل برسیمای انقلاب پاشیده می شود ، بزداید و به بشریت رهرو و جستجو گر حالی سازد که یا ایها الناس ! این نیروی ایمان و قدرت عقیدهٔ اسلام است که اعجاز میکند ولا غیر.

آری ! این حد اقل کاری بود که باید در این مرحله انجام شده می بود ، ولی بدبختانه فقدان «وحدت» نیروهای ما را رآکد و ابتکار عمل وجهش را در این زمینه نیز از ما سلب کرد که انشاء الله در آینده چنین مباد !

۱ـ جهان اسلام :

مسلمانان جهان علی العموم وجنبش های اسلام علی الخصوص ، ثابت ترین اهرم جبههٔ جهانی انقلاب را تشکیل میدهند و این بداهتاً نمود طبیعی هرحرکت اسلامی در هر نقطهٔ از جهان است ، زیرا مبارزهٔ ما اگر از جهات و خصائل ـ مردمی بودن ضد استعماری بودن ، و مظلومانه بودن خود ، برای کل دنیای بریده از جاهلیت ـ از هرکیش و مشربی که میباشند ـ جاذبه دارد ـ طبیعتا از جهت الهی و اسلامی بودن خود

که رکن بنیادین جنبش لیز هست - برای کافهٔ مسلمین دنیا پر جاذبه است -

بارقه های امید از افق تابناک جنبش جهانی اسلام میدرخشد و آذرخش توحید دل سیاه شب دیجوری ظلم و ظلمات را که برکل تنهٔ دنیای ما سایه کابوسی خودش را گسترانده است - پاره میکند - و تاعمق پندارها و باورهای مسموم بمثابهٔ کار آترین پادزهر ره میگشاید - و پهنهٔ ظلمانی دنیای ما را به قدوم خورشید جهانتاب حقیقت نوید میدهد .

روح اسلامی که قرنها است از بدنهٔ «امت» رخت بربسته بود ، امروز دوباره در حال زنده شدن است «الدام سنگ شدهٔ جامعهٔ اسلامی ، پنداری بطور ملایم و آرامی ، اندک اندک و خورده خورده جان میگیرد - تکان میخورد - حرکت میکند - منقبض و منبسط می شود و در مقابل بهت و حیرت جانکاه جادوگران افسانوی کاخ های سپید و سرخ به واقعیت هویت الهی خویش آگاهی پیدا میکند - و این خود آگاهی او همراه باشورش و عصیان خیره کننده ای ، فصل نوینی را بوجود میآورد» .

از این است که دنیای اسلام در برابر فاجعهٔ افغانستان مسلمان لب فروبسته است و ما از اینکه در این مبارزه یک میلیارد مسلمان جهان را پشت سر خود احساس می کنیم ، برخود می بالیم و محکمتر و مطمئنانه ترگام هامان را بجلو میگذاریم . . . .

بررسی کوتاه از پشتیبانی بیدریغ مسلمین جهان از بدو فاجعه ، حد اقل مارا بر این باور وا میدارد که روزی فرا خواهد رسید تا عمر مصنوعی قلمرو ها و مرزبندی های جغرافیائی - نژادی - لسانی ، و منطقه ای و هر تعلق دیگری منهای عقیده پایان یابد و خلافت اسلامی - یعنی پرقدرت ترین نیروی مافوق - در دنیای ما موجودیتش را تحقق عینی بخشد .

توقع ما در چنین اوضاع و احوالی که قرنها کارمستدام دشمنان این عقیده زوی این امت متراکم بوده و تازه آهنگ ملکوتی «رهائی» در روح و جان آن شور و زمزمه آفریده - بیشتر از آنچه تاکنون در راستای همدردی و همیاری با ما صورت گرفته نیست - و این واقعبینانه ترین قضاوتی است که (از نظر صاحب این قلم) می شود کرد .

ما دیدیم که مسجدی از مساجد مسلمانان جهان نبود مگر اینکه در آن برای مقاومت ما دست هائی نیایشگر ملیونها مسلمان بدعا و نیاز بدرگاه خدا(ج) بلند شد - قلب های ملیونها مؤمن برای جنبش ماطپید و چشمهائی امید و ار و همیشه منتظر ملیونها انسان خدا پرست در مظلومیت ما اشک ریخت - و از خون پاک شهدای ما در سراسر این دنیا تجلیل بعمل آمد - و علاوه بر این کمک های معنوی و نظائر آن - حمایت مادی مسلمانان جهان بالخاصه حوزهٔ عربی در رونق جهاد مانقش بسزائی را به ایفا گرفت .

ما اگر دقیق شویم در خواهیم یافت که برای حرکتی چون حرکت ما که بانام اسلام جوش خورده است - پشتوانهٔ «امت اسلامی» یگانه و تنها نیروی خودی میباشد که میشود مطمئنانه برویش حساب کرد.

طبیعی است که از هر نوع کمک و معاونت ملتهای اسلامی بحکم نیاز هائی که داریم - استقبال مینمائیم - بدلیل اینکه میتوانیم - جز اخوت اسلامی برای این تعاون - توجیه دیگری داشته باشیم - و نمیتوانیم در حسن نیت و خلوص و صداقت آنها - شک و تردیدی بخود راه دهیم - و این نوع کمک ها را بهر طریق و شیوهٔ مشروعی که بما برسد میپذیریم ولواینکه در عرف و پندار بعضی از شکاکان و غلط اندیشان و در منطق خود ساختهٔ آنها به اتهامات واهی و بی اساسی متهم شویم . . . .

تشکیل دو دوره کنفرانس و زیر خارجهٔ کشور های اسلامی که مسئلهٔ افغانستان در دستور کارآنها قرار داشت و یا تدویر مجالس و کمیته های نظیر آن ، هرچند که از نظر بافت و سیستم ، از تشکیلات مشابه بین المللی که کلابینش اسلامی آنرا انکار مینماید ـ رنگ میگیرد ـ اما درجای خود ثمر بخش و مطلوب است ـ چرا که این گذشته از مفاد و اثراتی که بر آن مرتب می شود ـ تجلی نوعی از همبستگی است که علی رغم خشم استعمار ـ فیما بین کشور های اسلام پایش ـ یافته است .

پیوند حرکت ما با جنبش ها و احزاب اسلامی در سراسر جهان نیز ، نیاز بنیادین ایفای رسالت جهانی انقلاب اسلامی وجلب کانات مشروع و همکاریهای متقابل میباشد ـ و تفرقه به ما میدان نداده است تا ارتباطی مستحکم و خلل ناپذیر باتمام نیروهائی که عضو جنبش جهانی اسلام هستند ، قائم سازیم ـ ارتباط و پیوندی که برای امروز و فردای نهضت اسلامی اهمیت حیاتی دارد ـ چرا که ما چنانکه خود را اعتقاداً از قافله مبارزین مسلمان در سراسر گیتی جدا فکر کرده نمیتوانیم ، عملاً هم باید فاصله های مکانی و قیود محلی را بگسلیم و مسائل مانرا ولو در شرائط و ظروفی متفاوت زهم یکجا به پیش بریم ـ ما باید ظرفیت آنرا داشته باشیم که از امکانات خود در جنبش های اسلامی ، چه در بعد فرهنگی و تبلیغاتی ـ و چه در ابعاد دیگر استفاده کنیم ، همچنانکه میباید به تمام برادران و مبارزان در هر نقطهٔ از دنیا که هستند حالی سازیم که آنها میتوانند بروی امکانات و جنبش پر توان ما حساب کنند .

تعدد گروه ها و تلون مزاجها و تنظیم ها ـ در دل تمام امیدواریها ، مایهٔ رنجش بسیاری از مسلمانانی است که علاقه مندی مجدانه نی به مسئلهٔ ما دارند و در واقع درد و بلای ما را برتن خود حس میکنند ـ و سهم شدن در حرکت ما را وظیفهٔ شرعی خود میدانند و این درحقیقت بزرگترین آسیبی است که در این ساحه به حیثیت جهانی انقلاب مالطمه زده است ، همین امر سبب شده است تا بسیاری از مسلمانها در بلاد اسلامی از علاقه مندی خود به قضیهٔ مابکاهند و یا در تعین و تشخیص شیوهٔ همکاری و همگامی باما دچار سر در گمی بشوند ـ چرا که تشخیص حقانیت یک گروه و یا یک حزب برای آنها کار مشکلی است و قبول اختلاف بعنوان یک واقعیت درمیان مردمی که در راه یک عقیده مبارزه میکنند و باکی ابر قدرت غول پیکری طرف هستند ، برای آنها غیر قابل تحمل است ـ و این خواهی نخواهی بهانه نی است که مسلمین را در موقعیتی قرار میدهد تا احیاناً کندی و سهل انگاری خود را در برابر این قضیه وجدانا توجیه نمایند .

احساس مسؤلیت بسیاری از مؤمنان در قبال آنچه که بر ما میگذرد ، حساسیت وانزجار بموقع شانرا در برخورد با پدیدهٔ شوم «تفرقه» در پی داشته است وما در گذار مراحل مختلف شاهد بودیم که نمایندگان و افراد مومن و دلسوزی از بلاد مختلف اسلامی به مراکز گروه های اسلامی در پشاور آمده و برای توحید صف مبارزین ، مجاهدات مخلصانه نی داشته اند و در ایجاد جوی برادرانه و فضای تفاهم کوشش های پر ثمری نموده اند ـ که بیتوان گفت در پیدایش «اتحاد اسلامی مجاهدین افغانستان» و اتحاد های ملغی شدهٔ قبلی تاجائی مرهون آن برادران خودهستیم .

روح مطلب در اینجا است که باتحقق تما

و تپش های مخلصانهٔ شان دست آوردی بود اما نه چندان پایدار - و نه مانند شجرهٔ که ریشه برژرفای زمین فرو میدوند و تا عمق و اساس ره میکشاید از قلب نبود که بر قلب برنشیند - جلساتی می شد - سوگند هائی رد و بدل میگردید و با آخره شبه اتحاد - هان پدیدار میگشت - علامیه ها و نشر ق برای تعریف و تبارز آن در اینجا و آنجا پخش و نشر می شد - اما همهٔ این حرکات فقط در کوران حرف لطفه میگذاشت - جوانه میزد - رشد مینمود و در یک چرخش نزولی کهنه می شد و از پا در میآمد - به میدان عمل و درون سنگر و متن جریانات ابداً راهی و جائی و موقفی نمی برد - ندام لغت کلمات و قوالب میان تهی جملات و عبارت لطیفه و امیدزا بازیور و زینت «اتحاد» آذین می شد - همچون نو عروسی که از زیر هفتاد قلم آرایش چون قرص مهتاب رخ از جمله زفاف برکشیده و خلقی را دل بر بوده باشد ، ولی چون فرشتهٔ به هوا پرگشوده و از انظار عاشقان و مشتاقان محو شده باشد - آبی نه که سرابی بود - سرابی که تشنگی ملیونها انسان داغدیده را که برای آب جان می کنند - دو چندان می سازد و از دل سکوت امید انفجار یأسف چون بمبی میترکد و باز همه فغان و ناله است و التماس که هان ! ای بزرگواران ! متحد شوید و بساط این خیمه شب بازیها را برچینید - ای مبارزان ! در راه خدا ، از خود شیطانی و از «منیت» و انانیت ناسوتی خویش تهی شوید که از روزی دشمن آتش تفرقه افروخت ، ملت در بت این آفت سوخت.

آری ! مساعی دامنه دار و مستمری در تمام شیب ها و فراز ها ، از داخل و خارج بخطر «اتحاد» شد ، ولی ره آورد های آن همانند شبحی بود یا خیالی و یا سبلی و سرابی که هوا خواهان بدان عشق ورزند و عاشقان سرگرم شوند. عینی نبود و عملی که برلوح حقیقت برتابد و بر صحنه های پیکار و مجاهدهٔ مؤمنان بدرخشد - و ضمیر همگان را با شعاع خود روشن گرداند - گاهی هم که نیم رنگی از حقیقت و نیم رخی از عینیت داشت هنوز که بال و پرنگشود دست استعمار از آستین گروه فلان و حزب بهمان بیرونی آمد و زکالبد وحدت ، روح و حرکت قبض کرد و آنرا از فرز حیات به بالین احتضار و سر نجام در گودال اموات نگون کرد که نگون باد استعمار و نفرین باد بر ایادی واجنت های بدشگون آن !

محققاً در پیدایش و نهایتاً پایش هر رویداد عملی از پدیده های ذهنی ، منهای عوامل و عناصر سازندهٔ آن ، یکنوع رابطهٔ علت و معلولی هم وجود دارد - بنا را بر این میگذاریم که ضرورت وحدت من حیث یک نیاز حیاتی از سوی کلیه جناح های مبارزه احساس می شده و جسته و گریخته از این خواستگاه ، مساعی هم در این مسیر براه میافتاده اما مسلماره آورد این کوشش ها بسیار زود مرگ بوده است - علل نافرجامی این مساعی چه خواهد بود ؟!

دلائل و علل ذیل این امر را میتوان در سه آتی خلاصه کرد :

۱- میزان درک رسالت در قبال ضرورت وحدت نزد بعضی از گروه ها به پیمانه ئی نبوده است که یک تحاد واقعی مستلزم آن است.

۲- بخشی از قوتها غرق غرور و خود محوری بوده اند و ظاهراً دلیل این خود شگفتی و منیت باوری آن بوده است که ستراتیژی خود ها را اصولی و ایده آل فکر میکرده و به نیروی استقلالی خود تکیه میکرده اند و معیار این طرز فکر خود بازگو کنندهٔ این است که :

۳- این بخش از نیروها خاصتاً و حد اکثر گروه های مقاومت عامتاً - شناخت صحیح از جامعهٔ خود نداشته - به نضج و بلوغ سیاسی نرسیده و تجربیات لازم برای این مبارزهٔ شاق و طولانی را نیندوخته اند.

مسلماً برای هر جریانی که داعیهٔ رهبری و مردمداری را یدک میکشد - و برای هر مبارزهٔ که توپم آن بر دوش تودهٔ مردم می باشد - شناخت اصولی جامعهٔ که مهبط تمام آرمان ها و مدار کلیه مقاصد آن جریان و مبارزه است ، در حکم یک رکن بحساب میآید. و بهمان سان تعیین شکل و فورم مبارزه و گذر از گردنه ها و مدارج آن می باید منطبق با روح جامعه و قدرت شعوری آن بوده باشد - یعنی درست همان شیوهٔ که جامعه شناسی علمی به روی آن تکیه میکند و در عین حال اصل کلی از پایه های مبارزه و دعوت اسلامی هم هست.

٤- تمیز و تمایز طلبی بعضی از گروه ها نیز میتواند بعنوان یکی از علل بحساب آید ، البته این بدان معنی نیست که همه گروه ها در کمیت و کیفیت مبارزاتی و سابقهٔ جهاد شان یکسان اند - بلکه منظور این است که طرح همچو مسائل خود نشانهٔ بیعلاقه گی و دل واپسی از اتحاد میباشد.

٥- اتحاد پالیسی حزبی و سیاست بازی به عرف زمان ، بر عمل کرد بعضی از گروه ها حاکم بوده است . پیزیکه در واقع بینش اسلامی آنرا قاطعانه انکار میکند ، زیرا سیاست های مروج و حاکم براوضاع فعلی جوامع - متضاد با مشی سیاسی یک جنبش اسلامی است - سیاست شرعی بمعنی دوری از همهٔ مظاهر غدر و مکر و خیانت و از مواضع تهمت و اجتناب از فریب و نیرنگ در برخورد با همکیشان و همرزمان است ، و در مبارزهٔ اسلامی عقیده هدف است و همه مسائل دیگر ابزار در خدمت حاکم ساختن آن ، پس به این ترتیب گروه و سازمان و تشکیلات فقط آله و ابزار اند - و هر زمانیکه عقیده و آیدئولوژی وسیلهٔ قدرت شد - و «قدرت» هدف قرار گرفت آن زمان است که انحراف از مشی مبارزهٔ اسلامی شکل گرفته است.

درروند اتحاد های گذشته ملاحظه کردیم که عدهٔ به حزب و گروه بعنوان هدف فکر میکنند و به آن حد در حصار آن گیر کرده اند که حتی چنین مینماید که میل دارند عقیده را هم در خدمت آن قرار دهند - در حالیکه اسلوب جهاد اسلامی این نیست ، عقیده میگوید که هر زمانی دستور شرعی و تکلیف الهی ایجاب کرد - باید بلاد رنگ از قالب گروهی و حزبی بیرون آمد و تشکیلات را کنار گذاشت ، تمام حصار های سازمانی و ضابطه های حزبی را لبناند و در پیکرهٔ «وحدت» ادغام و هضم شد و ضوابط و معیار های جدید را پذیرفت.

اینجا است که این عدهٔ از برادران مسلمان باید بهوش باشند و در کل روی مواضع و مواقف شان تجدید نظر نمایند - در غیر آن افتادن در گرداب انحراف و لغزیدن در منجلاب انصراف ازصراط المستقیم حتمی خواهدبود.

٦ - کاستی فشار افکار عامهٔ ملت بالای گروه ها در بدایت مراحل ، برای وادار نمودن آنها به اتحاد نیز یکی دیگر از دلائل است - زیرا که مردم تازمانی که برپیکر خونبار خود آسیب گروه بازی هارا لمس نکردند برای مداوای وضع موجود دست بکار نشدند.

اما امروز که مادر برابر اتحاد اسلامی مجاهدین افغانستان، قرار داریم چنین به نظرمیرسدکه تاحدودی توانسته باشیم علل فوق الذکر را که بعنوان موانع یک اتحاد اصولی و دوامدار در درون ما موجود بوده است و هنوزهم بقایا و رسوبات آن موجود است ،

از سرراه خود برداریم .

بهر توجیه ، گذشته حرکت ما از نعمت اتحاد کامل و جامع بی نصیب بوده است - البته با اتحاد های نیم بند گذشته را که اکنون با «اتحاد اسلامی مجاهدین افغانستان» ملغی شده است، تقدیرمیکنیم وشکل فعلی اتحاد را صورت تکامل یافتهٔ اتحاد های گذشته میدانیم و امید واریم که این اتحاد بالآخره بتواند از جامعیت کامل بهره مند شود .

اصولیت اتحاد :

اصولیت یک جریان عمدتاً میتواند از ماهیت و ذاتیت ، از اهداف و مقاصد ، از سلوک و عملکرد و از انگیزهٔ موجود آن آشکار گردد .

در یک جریان اسلامی مرکز دایرهٔ اصالت - ''اسلام'' است - همچنانکه در هر جریان فکری و عقیدتی و یا اجتماعی دیگری - نظام های ارزشی حاکم برآنها ، محور اصولیت ، همان عقیده و یا دکترونی است که زیر بنای موجودیت آن جریان میباشد - مثلاً ممکن است اصولیت یک حرکتی که به ''دیموکراسی'' بعنوان هدف غایی ، فکر میکند - از میزان پایبندی و حلول عینی آن در جهت هدف که دیموکراتیزه نمودن تمام پیوندهای اجتماعی است ، شناخته شود ویا فرض کنیم یک اسلوبی را که به ''لیبرالیسم'' بعنوان یک دکترین مینگرد .

بهمان سان در مبارزهٔ اسلامی ، وقتی اصولیت نمود واقعی پیدا میکند که « اسلام » در سیمای آن تجلی همیشهٔ داشته باشد .

اسلامی بودن اتحاد ، عمده ترین شاخصهٔ اصالت آن است و این امر از نام آن پیدا است ، ماده اول منشور این اتحاد که بتاریخ ۲۶ جوزای ۱۳۶۰ توسط سران احزاب و علمای دا عیوان امضاء شده است ، میگوید : «نام این تنظیم (اتحاد اسلامی مجاهدین افغانستان) است» .

پس به این ترتیب اساس و حدت گروه هائیکه بدور این تنظیم گرد آمده اند ، اسلامی بودن آنها است ، و این در عینی حالیکه قوی ترین جاذبه قوتهای راستین اسلامی است - عمده ترین دافعهٔ طرد همه عناصری است که بروی انگیزه ها و یا اهداف غیر اسلامی به مبارزه علیه روسیه کشیده شده اند ، چنانچه در ماده نمبر . ۱ همین منشور آمده است : «در هیچ یک از ارگان های (اتحاد اسلامی مجاهدین افغانستان) کسانیکه با احزاب خلق ، پرچم ، افغان ملت ، ستم ملی ، شعله جاوید ، مساوات وغیره احزاب غیر اسلامی منسوب باشد و یا ارتباط عقیدوی با آنها داشته باشند شامل شده نمیتوانند»

اصالت اتحاد از چهره اهدافش هم هوید است - ماده دوم منشور اتحاد میگوید : «اعلاء کلمة الله ، آزادی افغانستان از تسلط کفر وکمونیزم ، برقراری یک نظام کاملاً اسلامی در افغانستان ، و جلوگیری از هر گونه‌فتنه و فساد ، و جلوگیری از فعالیتها و یا روی کار شدن هر نوع تنظیم های غیر اسلامی» .

و در روشنی اهدافی که در این ماده به یکا یک آنها پرداخته شده است ، خاصتاً به یکی دیگر از انگیزه های دال برا صالت پیدایش « اتحاد » هم آشنایی شویم - چرا که در پهلوی سایر عوامل وانگیزه هائی که در آغاز کلام به آنها اشاره شد - عامل دیگری که قوتهای اصیل جهاد را بسوی و حدت میکشاند - تغییر ظروف وشرائط و ایجاد عمدی یک سلسله توسانات سیاسی در این برهه از زمان میباشد که جمله آخر ماده دوم منشور به آن اشاره میکند - «جلوگیری از فعالیتها وروی کار شدن هر نوع تنظیم

يا أيها الذين آمنوا كونوا قوامين بالقسط شهداء لله

قیامِ حق

احمد شاه (الوريکا) وحدت يار
Ahmad Shah Vahdat Yar

های غیر اسلامی »

اهمیت افغانستان بمثابه کان طمع ، همه دنده های استکبار غرب را برآن داشته است تانه تنها جریانات و حوادث مربوط به انقلاب را دقیقا زیر نظر داشته باشد - بلکه عملاً به دنیا چنین بنمایاند که گویا طرف اصلی قضیه در برابر تجاوز روسیه خود غرب است - از این دیدگاه که بنگریم - غرب کاملاً به قدر تمندی گروه های اصیل جهاد ونفوذ بلا رقیب آنها در پهنهٔ تمام سنگر گاه های خونین انقلاب - آگاه است - این نفوذ ونیرو مندی خود جوش که برخوسته از اصالت و حقانیت آنها است - شیاطین خناس را به وسواس و ولوله دچار ساخته و آنها را به جدی نگران و مشوش بآیندهٔ ناپیدا نموده است که بنا چار با سرمایه گزاریهای بیشتری ، مشغول تنیدن - توطئه و بلوا و آفریدن آفت علیه اصالت انقلاب - یعنی اسلامی بودن آن می شوند - زیرا آنها بخوبی میدانند که اگر اسلام واقعی در افغانستان زما مدار می شود ، نه فقط چشم طمع آنان از افغانستان کور است - بلکه افغانستان در فردای انقلاب بشکل مهمترین پایگاه ضدیت علیه استعمار شرق و غرب ، عرض اندام خواهد کرد .

اینجا است که کمین نشینان عرصه استعمار با تشخیص بموقع چنین خطری ، راه تضعیف گروه های اصیل را به اسالیب و شیوه های گوناگون در پیش گرفته و با بهره برداری از نقاط ضعفی که بالخاصه از سوراخ « تفرقه » و جود دارد - تلاش هما هنگ سیاسی و تبلیغاتی را براه میاندازند - تا این قوتها را از صحنه تبارز سیاسی و از متن مردم بدور زنند . تفکیک مصنوعی نیروهای مقاومت به دو جناح به اصطلاح «بنیاد گرایان» و «میانه روان» کاسی است پلان شده ، در جهت منزوی نمودن تنظیم های اصیل و تقویهٔ گروه هائی که ماهیتاً مستعد دمتعمل بودن را در برابر نقشه های استعمار داشته و در مقابل هر ترفند سیاسی آسیب پذیر میباشند . (البته این به آن معنی نیست که فیمابین این گروه ها فی الواقع یک چنین فاصله ، موجود نیست ، بلکه منظور این است که هر نوع فاصله که موجود باشد صوری و شکلی است ، زیرا بیگمان مردمی که در بستر حرکت همه گروه ها قرار دارند ، منهای عدهٔ محدودی از رده های بالائی - بلا استثناء دارای یک ایده و آرمان بوده و در جهت کاملاً واحدی قرار دارند که عامل جذب شدن آنها در کانون گروه های نا پخته ، همان نا آگاهی است ولاغیر) .

- تحلیل بالا وقتی بلاحظه میرسد که نقشهٔ استعمار این است تا با صحنه ساز یهائی از ین قبیل جریان اصیل را تضعیف نموده و در مقابل ، گروه های نرمش پذیر و یا تفله های مجهول الهویه را که در گنداب سیاست های عهد ظاهر شاه ملعون و بایگانی تاریخ میلولند ، شخصیت بدهد - دیگر ضرورت وحدت گروه های اصیل که در کوبیده شدن ما به الا تفاق تمام شیاطین جهانی هستند ، بمثابه یک لازمه حیاتی عرض وجود میکند ، نه یک ضرورت جانبی و فرعی!

وقتی ظاهر شاه فاسد سوژهٔ تمام بوقهای خبری امپریالیسم می شود - و ده هاساعت از وقت پروگرامهای تبلیغاتی را دیو های غرب صرف تجدید حیات سیاسی آن میگردد . و گروه های چون محاذ و جبهه و . . . در زیر فشار پنتاگون و کاخ سفید سر به خط آن میگذارند .

زمانیکه دیپلومات های فرتوت و تاریخ زده و شخصیت های اوراق شده و پوسیدهٔ که صلاً بامقاومت افغانستان هیچ سروکاری نداشته اند - از آرشیو و دواوین کهنه و موریانه خوردهٔ استعمار بیرون آورده

می شوند - رنگ و روغن میخورند و لباس مبارز ! و انقلابی ! بناحق براندام ناساز و لوخین شان آذین می شود - و بالآخره ساعتها وقت را دیو های غرب برای مصاحبه و مفاهمه با آنان اختصاص داده می- شود - و بنام بی نشان آنها حکومت موقت ها و یا مقاولات مسخره تری از این اعلام میگردد.

وقتیکه توطئه های هماهنگ و سازمان یافته استعمارسرخ وسیاه و دستهای پلید و آغشته بخون آنها از آستین لویه جرگه هائی فرمایشی و جلسه های نامنهاد قومی (لویته!) و بالآخره کنفرانس فلورانس ! و کاخ البزه ! بیرون میاید -

و آنگاه که همه تلاش های استعماریون صرف این می شود تایک جبههٔ متحد از تمام عناصر ناباب در برابر صف اصیل جهاد بوجود آید، دیگر تأمل و تعطل و طفره رفتن از «اتحاد» گناه و خیانت و کفران نعمت است !

بنا بر این یکی از انگیزه های دال براصالت این اتحاد ، پیشگیری از خطر بالقوهٔ ئی است که استعمار در حال ساختن تارو پود آن می باشد -

طبیعی است که اتحاد اسلامی مجاهدین افغانستان ، مواليد نا میمون دیگری - چه به نام اتحاد ویا غیر آنرا خطری برای امروز و فردای انقلاب اسلامی دانسته و از تمام جناح ها و عناصری که در برابر قضیهٔ دین و وطن احساس مسؤلیت میکنند - دعوت میکند تا ابزار پلان های شوم دشمنان شرق و غربی این مبارزه قرار نگرفته و بقول معروف - بر کنار آسیاب - دستاس براه نینداخته و به آغوش این اتحاد اصیل باز گردند -

یکی از فراز های متجلی اصالت این اتحاد - تکیهٔ کامل آن براصل شوری میباشد - آنچنانکه منشور میکوید - این اتحاد از بالا ترین مرجع تصمیم گیری (شورای ع لی اسلامی) تا پائین ترین مرکز بر نظام شورائی متکی بوده و تمام حلقه ها موظف اند تا قانون و حکم خدا(ج) را در همه شئون جهادی عملی نمایند ، مادهٔ ۳ منشور میکوید : (به اساس هدایت آیهٔ کریمهٔ (ان الحکم الا لله) حاکمیت مطلق در همهٔ امور برای دین خدا است - و در مادهٔ ۴ منشور آمده است : (شریعت اسلامی یگانه مصدر قانون است - علاوه بر این در انتخاب اعضاء شوری ضابطه ها و ملاک های شرعی کاملاً مراعات میگردد ، مادهٔ ۵ منشور میکوید : «کسانی میتوانند به عضویت این شوری پذیرفته شوند که شرعاً دارای شروط اهل حل و عقد بوده باشند» و در مادهٔ ۲۴ منشور آمده است : «اگر در مورد یکی از اعضاء شوری عالی اسلامی اعتراض قانونی و شرعی پدیدارگردد ، شوری اسلامی دربارهٔ حل و فصل آن تصمیم شرعی میگیرد .»

جهت ضدیت آشکاریکه اتحاد علیه جریانهای انحرافی در پیش میگیرد - یکی دیگر از نشانه های اصالت آن است - در مادهٔ ۲۰ منشور آمده است : «شوری عالی اسلامی وظیفه دارد که بعد از پیروزی تا برقراری حکومت اسلامی امور را تحت نظارت و کنترول گیرد - و جلوهر نوع نظام های استبدادی ، خاندانی ، و بطور عموم نظامهای غیر اسلامی را بگیرد .»

دعوت به پایداری :

در انجام سخن شائسته است تا به پیشگاه همهٔ برادرانی که امروز داعیهٔ قیمومیت و رهبری جهاد افغانستان را نواگرند - و فردا هم بیقین در برابر مردم و خداوند بزرگ شان جوابگو خواهند بود ،

به عرض برسانیم که :

برادران ! ما و شما در طول چهار سال از آغازین مرحلهٔ مقاومت تا کنون پشت سرهم به ملت امید و اعتماد داده ایم که اینک اتحاد در راه است و این فرشتهٔ نجات با فروغ فیض بخش خود آهنگ حرکت مان را بسوی هدف سریعتر و نیروی ما نرا برای رزم استوار تر خواهد ساخت و . . .

اما متأسفانه در هر بار که جوانه های طلوع وحدت ، از عمق آرمانهای ملت سر بر کشید ، کابوس اختلاف از قضا بر فضای آکنده از شور و هیجان اتحاد پنجه انداخت . امید ها به یأس مبدل شد و پایه هائی اعتماد ملت هم در هر بار بیش از گذشته نسبت به ارکان رهبری جهاد لرزنده تر گردید . بهوش ! که اکنون شما داعیان رهبری دو برابر استحان نهائی ملت قرار دارید . . . بهوش ! که قصهٔ شما با این مردم بلا کشیده ـ افسانهٔ گرگ و میش و چوپان نشود که آن وقت دیگر زنان با همهٔ پهنائی خود قادر به ادامهٔ وضع موجود نخواهد بود .

آن زمان دیگر مردم دریای سرگبار که هرگز «امید» و همچنان «اعتماد» را در اندرون آن راه نیست ، غرق خواهند شد و استعمار به خواسته های خیالی اش دست خواهد یافت ـ ملت از تحمل وضعیتی که نابودی خود را در درون آن به رأی العین می بیند ـ بسیر خواهد آمد و از گروه ها و احزاب خلع ید خواهد نمود وخود متوکلاعلی الله بحلو خواهد رفت که در آن صورت فاجعهٔ عظیم شکل خواهد یافت ، حرکت از حالت نیمه کنترول شدهٔ موجود بصورت افسارگسیخته تری تغییر جهت خواهد داد ـ و پیدایش هرج و مرجی بسیار ناشد نی آن وقت آیا ختمی وغیر قابل اجتناب خواهد بود .

بیائیم : در این برههٔ حساس از مراحل انقلاب اثبات کنیم که بندهٔ خدائیم و سپاهی عقیده ، نه بردهٔ شهرت و قدرت و ریاست و شهوت ـ و این کار خارق العادهٔ نیست که باید بکنیم ـ بلکه فقط پاسخی است به یک تکلیف الهی و اجابتی است خواستهٔ ملیونها فرزند بخون غنودهٔ این آب و خاک ! نشود که بر سبیل ریا و تزویر دم از اتحاد بزنیم و دلهایمان هنوز برکیش تفرقه و اختلاف پایدار باشد که در آن صورت مصداق بحق آیهٔ مبارکهٔ قرآنیم که میفرماید : «تحسبهم جمیعاً وقلوبهم شتی» .

برادران ! اگر به وحدت بازنگردیم ، آیا تاریخ و نسل های آینده از ما نخواهند پرسید که شما چگونه مجاهدان فی سبیل اللهی بودید که در راه بت ساختن خود ، عقیده را قربان و یک نسل را به مسلخ مطامع و تحکیم قدرت شخصی و گروهی خویش کشاندید ؟

برادران ! بدانید که مادر حساسترین فراز تاریخ کشور بسر میبریم ـ کوچکترین سهل انگاری و گروه گرائی و تمیز و تمایز طلبی ممکن است به تداوم سالهای سیاه و خونین تجاوز و اشغال بیگانه بینجامد و آن وقت چه کسی باید مسئولیت بدین سنگینی را بپذیرد ؟

از خداوند بزرگ (ج) استدعا میکنیم که این اتحاد اسلامی را به مدارج تحقق نهائی برساند ـ و این انقلاب برحق را به معراج نصرت کامل و اصل سازد .

«ربنا اغفرلنا ولا خواننا الذین سبقونا بالایمان ـ ولا تجعل فی قلوبنا غلاً للذین آمنوا ـ ربنا انک رؤف رحیم»

پایان

۱۳۶۱-۱-۲

د تیری کنی په لړکی
شهرت ننګیال

دافغانستان مسلمان ملّت جهاد ته یوه کتنه

د اسیا زړه (افغانستان) د خپل جغرافیایی او ستراتیژیکی موقعیت له مخی د زمانی او تاریخ په هره مرحله کی د زور ګیرانو او شکیلاګرو تر تیری او یرغل لاندی راغلی، خو هیڅ یوه یرغلګر او پردی پکی شه ورځ نده لیدلی.

په دغه خاوره کی د ډیرو غاوره یرغلګرانو توری ماتی شویدی تاجونه او خولونه یی له سره لویدلی او نسکور شویدی - او د حسرت او ناکامی په اورکی له ارمانه ډک زړونه سوزیدلی دی.

نژدی دوه نیم رزه کاله مخوا د یونان یوه مغرور خوان (مقدونی سکندر) چی په ډیرو ملکونوکی یی د ککړ یو مناری جوړی کړی وی او د وینو سیلاب یی روان کړی ؤ - د هغه د زور او وحشت سیلاب د اسیا د زړه لوړو غرونو تم کړ او سکندر ته یی هغه څه وروښودل چی د څمکی په سر یی نه ؤلیدلی او نیمه خوا او زړه چاو دی ورځخه تیر شو.

نژدی اوه سوه کاله د نخه بیاهم د ظلم، تیری او وحشت څپه د دغه هیواد د نګو غرونو په شاو خپوله دادی چنګیز او هلاکو نا تارؤ، چی دغه یرغل او ناتارهم پدغه خاوره کی د شنډیدو سره مخامخ شو، او پاڼه یی ژړه او ورژیده.

سل کاله وړاندی د برېطانی امپراطوری چی ترهغه وخته پوری یی په قلمروکی په اصطلاح لمړنه ډوبیده او ډیر ملکونه یی لاندی کړی ؤ د دغه هیواد شکیل ته هڅه وکړه، چی دغه هڅه د هغوی په بشپړه ماته تمامه شوه او د نړی نور هیوادونه یی هم له سنګولو نه خلاص شول.

لنډه دا چی هر یرغلګر چی د نورو ملکونو له نیولو نه وروسته د انسانانو په وینو مور او مغرور دغه هیواد ته را رسیدلی دی نو د یوه داسی پیاوړی او بی ساری مقاومت سره مخامخ شویدی چی بیایی نور پرمختګ ندی کړی او هرڅه یی بایللی دی.

دغه ولس فطرتاً غښتلی او د ازمویښت او مقاومت په بټی کی پوخ شوی ملت دی - اسلام د دغه ملت له ژوندنه نه بلیدونکی عقیده ده او دغه ملت په اسلام ژوندی دی، ژوند یی اسلام او اسلام یی ژوند دی. او همدغه عقیده ده چی دغه ولس یی د یرغلګرانو په وړاندی یو لاس، نه ماتیدونکی او د مرګ او فنا او وسپنزه مدهشو او مخربو وسلو له ویری څخه ژغورلی دی، څکه اسلام د الله تعالی له بندګی نه پرته د بل هرچا بندګی مردوده ګڼی او د استعمار، تیری او استعباد له تولو اشکالو سره

مبارزه کوی او مسلمان بیله الله تعالی (ج) نه د بل چا بندګی ته ځار نشی ایښودلی او باداری یی نشی زغملی - داسی دین او عقیده چی معنوی او روحی ژوند او اطمینان او ایمانی خواک ئی مینونکو ته د مادیاتو په پایو ولاړه قدرتونو او وسلو باندی د بری او سوبی توان ورښلی دی ، چی د همدغه سپیڅلی عقیدی په لاره کی په ژوند او مرګ د واړو خوښی او راضی دی او حتی پدغه لاره کی مرګ د ابدی ژوند مقدمه او پیلیزه ګڼی . د دغه مؤمن ولس ماتول او غلامول خکه ګرانه خبره ده چی هغوی په خپل ضمیر او وجدان کی د غلامی او اسارت له ژوند نه د آزادی او جهاد په لاره کی مرګ ډیر لوړ او اوچت ګڼی ، او ابدی ژوند .

او همدغه ایمان او روحی او معنوی ژوند دی چی د یولوی استعماری طاقت د مدرنو او مدهشو وسلو په وړاندی یوه تش لاسی ولس ته د برپالیتوب او اتلوالی افتخار ورښلی . او دغه ولس د زمانی او زوندانه په هر ازمویښت کی د ایمان او عقیدی په خواک توانیدلی دی چی په ډیرو سختو شرایطو او حالاتوکی بیاهم خپله لاره وپاسی .

زمونږ د دغه خبرو د اثبات ژوندی مثالونه د تور او سره استعمار سره زمونږ د مسلمان ولس مقابله او مقاومت دی . سره خونړی استعمار چی له چا سره د هغه د مخالفت جرئت هم نه ؤ دغه مؤمن ولس دادی په ګونډ وکړ ، دغه ولس خو وسلی او مادی وسایل نه درلودل او د همدغه ایمان او عقیدی توان ؤ چی د سره ښکیلاک د زور او وحشت خونړی خوله یی له تورو خاورو نه ډکه کړه - او داسی کارنامی یی پریښودلی چی د تاریخ ویاړ او په نړیواله سویه د آزادی په لارکی نه هیریدونکی او تلپاتی یادګار او خاطری ګڼلی کیږی .

نړیوالو ومنله چی (د روسی تیری په مقابل کی د افغانستان د مجاهدینو مقاومت، مقابلی او زړورتیا هغه ټولو ته دغه امید او الهام ورپه برخه کړ چی بری په مادیاتو او وسلی کی نه بلکی په کلک ایمانی عزم او اراده کی دی).

د افغانستان مؤمنو مجاهدینو نړیوالوته ثابته کړه پداسی حال کی چی د قربانی وینه له عزم ، ارادی او ایمان څخه ډکه وی هغه کولای شی چی د روسی غوندی ستر استعماری او مادی قدرت په وړاندی د یوه شاندارو او عظیم بریالیتوب مظاهره وکړی او د تانکونو ، توپولو او اور په مقابل کی خپل ټینګار او ډوخوالی ثابت کړی .

دغه ولس چی هغه د غلامی له ژوند څخه د آزادی په لارکی مرګ ابدی ژوند او لوی افتخار ګڼی او ژوند او مرګ د واړه د خپلی عقیدی په لارهکی تیروی د ښکیلاګرو او زورګیرانو په مخه کی د فولادو د غړه په څیر دریدلی او د هغوی ټولی نقشی او دسیسی یی شنډی کړیدی .

په افغانستان کی په روسی تیری کوونکو داسی کاڼی وشوی او داسی څه یی په سرونو راغل چی اوس ځان نشی ورڅخه خلاصولی حتی په تصادفی پیښوکی د مجاهدینو له حملونه پرته هم هغوی ته زیات ځانی او مالی تلفات اوړی - د تیرکال د عقرب په میاشت کی د سالنګ په تونل کی چی په روسی تیری کوونکو کومه ډغره وشوه، او چی د دغه پیښی په جریان کی کوم ځانی او مالی تلفات او زیانونه هغوی ته وواوښتل د زمونږ د خبرو د اثبات ژوندی مثال ګڼل کیږی .

ډیر ځله د روسی هلیکوپترو پیلوټانو د وارخطایی او سورال د کمزوری له امله په خپلو عسکرو بمباری کړی - په هوا کی یی خوځوځله جنګی الوتکی یوله بل سره جګیدلی او له منځه تللی دی -

بقیه در ۳۹

همسنگران پیامبر اسلام صلی الله علیه وسلم

ترجمه و نگارش: عبدالاحد تارشی

پیوسته بگذشته

سلمان فارسی رضی الله تعالی عنه

ازین مشتی ریاست جوی «رعنا» هیچ نکشاید
مسلمانی ز«سلمان» جوی وزد دین ز«بودردا»

این بار قهرمان ما از سرزمین فارس است ...

و از سرزمین فارس در روزگاران بعدی مؤمنان زیادی گرویدهٔ اسلام شدند که این دین زندگیساز از ایشان نوابغی ساخت که در ایمان و در دانش . . در امور دین ، و دنیا کسی همپایهٔ ایشان نمیشود .

و این یکی از معجزه ها و از اسرار عظمت اسلام است ، که به سرزمینی از بلاد الله داخل نمیشود جز اینکه با اعجاز آشکاری همهٔ نبوغ مردم آن را می انگیزد و همهٔ نیروی ایشان را به حرکت و امیدارد ، و عبقریت پنهان در وجود اهل و منسوبین آن منطقه را مجال تبارز می دهد . . که ناگهان مشاهده میشود ، فلاسفهٔ مسلمان . . و اطبای مسلمان . . و فقهای مسلمان . . و کیهان شناسان مسلمان . . و مخترعان مسلمان . . و ریاضی دانان مسلمان . . از میان آن جامعه قد علم نموده اند - و هم بدینگونه می بینیم که این دانشمندان از هر افقی چون آفتابهای تابانی سر می کشند ، و از هر کشوری که اسلام در آن جا پا گذاشته است ، طلوع می کنند ، تا آن حد که عصور اولیهٔ اسلام از نبوغ های حیرت آوری در همهٔ ساحات عقل و اراده و ضمیر انباشته میشود . . نابغه ها ئی که وطن های شان متفاوت و دین شان یکسیت . . ! !

و پیامبر اکرم صلی الله علیه وسلم این گسترش پر برکت دیش را پیشبینی نموده بود . . نه پیشبینی بلکه آنرا با ساس وعدهٔ صادقانه پروردگار بزرگ و دانایش ، وعده داده بود . . . و روزی از روز ها پردهٔ زمان و مکان از مقابل نظر تیز بینش دور شده و به چشم سر بیرق اسلام را مشاهده نموده بود که برفراز آبادیهای زمین و قصرهای اربابان آن در اهتزاز در آمده است . .

و سلمان فارسی شاهد آن حالت بوده . . و بر آنچه واقع شده بود ، وی را علاقه و ارتباطی محکم قائم بود .

آن حادثه در روز خندق بوقوع پیوست . . در

سال پنجم هجرت ، هنگامیکه گروهی از زعمای یهود به عزم مکه بیرون شدند ، و در حالیکه مشرکین را بر علیه رسول الله صلی الله علیه وسلم و مسلمانان تحریک میکردند و احزاب را برضد ایشان متکتل می - ساختند با آنها یعنی مشرکین پیمان بستند که در جنگ فیصله سازی که ریشهٔ این دین جدید را از بیخ وبن بر می کند با آنها یاری دهند و همکاری نمایند.

و نقشهٔ جنگ شیطانی ریخته شد ، بدینگونه که ارتش قریش و غطفان مدینه را از خارج آن مورد هجوم قرار دهند ، در حالیکه یهود بنی قریظه از داخل و از عقب صفوف مسلمانان حمله ور شوند که بدین شکل شاگردان مکتب توحید درمیان دو سنگ آسیاب واقع شده آنگونه آرد میشوند که در تاریخ قصهٔ شان یادگار بماند. . . !!

و روزی رسول کرم صلی الله علیه وسلم و مسلمانان از به سر رسیدن ارتش پر همهمه ی غافلگیر شدند که به مدینه نزدیک میشد و دارای تعداد بمراتب برتر و تجهیزات حیرت آور بود که بادیدن آن مسلمانان بکلی گیج شدند ، و نزدیک بود از هول غافلگیر شدن عقل از سرشان بپرد.

و قرآنکریم آن حالت را خیلی خوب تصویر کرده می فرماید :

(اذ جاءکم من فوقکم و من اسفل منکم ، و اذ زاغت الابصار ، و بلغت القلوب الحناجر ، وتظنون بالله الظنونا) . .

وقتیکه آمدند برشما از جانب بالائی شما و از جانب پائین شما و چون خیره ماندند دیده ها و برسید دل ها بحنجر گردن میکردید به نسبت خدا گمان های مختلف.

بیست و چار هزار مرد جنگی در تحت قیادت ابوسفیان و عیینة بن حصن به مدینه نزدیک میشوند تا محاصره اش کنند و هجوم فیصله ساز خود را عملی سازند و ضربهٔ نهائی خود را فرود آرند تا از محمد و دینش و یارانش زهابی یابند. .

و این ارتش تنها مربوط قریش نیست . . بلکه همهٔ قبایل و همهٔ اصحاب مصالح که در اسلام خطری را متوجه آن میدیدند درین ارتش با قریش شریک بودند .

و این کوشش نهایی و قاطعی بود از جانب همهٔ دشمنان پیامبر صلی الله علیه وسلم اعم از افراد و گروه ها و قبائل و اصحاب منفعت ، برای از بین بردن او و دینش و یارانش . . و مسلمانان خود را در موقف دشواری یافتند.

و پیامبر صلی الله علیه وسلم یارانش را جمع کرد تا در موضوع با ایشان مشورت نماید.

و طبعا همگی بر دفاع و قتال رأی دادند و اتفاق کردند . . ولی دفاع به چه شکل ؟؟

در اینجا بود که مردی دارای ساقهای در از و موهای انبوه که رسول الله صلی الله علیه وسلم نسبت بوی حب عظیم و احترام بزرگی در دل داشت پیش شد.

آری ! سلمان فارسی پیش شد و از بالای تپهٔ بلندی نظری جستجو گرانه بر مدینه افگند و چنانکه آگاه بود ، آن را محاط به کوه ها و صخره هایی یافت که گردش را گرفته بودند . . ولی در یک جانب میدان هموار وسیعی دید که گسترده و آماده برای ارتش مهاجم بود که میتوانست از آن راه بآسانی مدینه را اشغال کند. سلمان در زاد گاهش فارس در بسیاری از وسایل جنگ و تاکتیک های قتال خبرت حاصل کرده بود ، بناء پیشنهادی را که عربها قبل از آن در جنگ هایشان نمی شناختند ، به رسول الله صلی الله علیه وسلم ارائه نمود . . . و آن عبارت بود از

حفر خندق که همهٔ منطقهٔ هموار اطراف مدینه را در بر میگرفت.

و خدا آگاه است ، که چه سرنوشتی در آن غزوه منتظر مسلمانان بود اگر خندق را حفر نمیکردند که قریش بمجرد دیدنش غافلگیر شدند ، و نیرو های شان یک ماه در خیمه هایشان در حالت عجز از اشغال مدینه باق ماند ، تا آنکه شبی خداوند تعالی باد قوی و شدیدی را فرستاد که خیمه های شان را از بیخ برکند و جمعیت شان را پراگنده ساخت . . .

و ابوسفیان لشکر یانش را بقصد جای که آمده بودند ،

اس رحیل داد . . . و شکست خورده و مایوس و خسته و فرسوده رخت سفر بستند . . ! ! در اثنای حفر خندق «سلمان» بامسلمانان که باپشتکار و ثبات و استقامت بکار حفر مشغول بودند اخذ موقع نموده بود . . . و پیامبر صلی الله علیه وسلم نیز کلنگ خود را برداشته و باایشان دوش به دوش کار میکرد . ناگهان در قسمتی که «سلمان» باگروهش و یار نش بکار مشغول بودند ، کلنگ شان باصخرهٔ سختی برخورد نمود . .

«سلمان» دارای بنیهٔ قوی و بازوی پرزور و دلاور بود ، و یک ضربه از بازوی نیرو مندش سرهر صخرهٔ را می شگافت و تکه های آن پراگنده میشد ، ولی در برابر این صخره عاجز آمد . . و از همهٔ آنهایی که باوی یکجا کار میکردند کمک خواست اما آن صخره به ناتوانی شان افزود . . ! ! و «سلمان» بنزد رسول الله صلی الله علیه وسلم رفت تا اجازه بخواهد که مجرای خندق را برای اجتناب از برخورد با آن صخرهٔ سخت چلینج دهنده تغییر بدهند .

و رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم با «سلمان» در آن محل رفت تاخود آن جا و آن صخره را مشاهده فرماید . . و هنگامیکه دید ، کلنگ را خواست ، و از یارانش درخواست کرد که اندکی از تیررس تکه پاره های صخره خود را دورنگه دارند . . .

و بسم الله گفت ، و دو دست شریفش را که کلنگ را محکم گرفته بود باعزم و نیرومندی بلند برد ، و برصخره فرود آورد که در حال شگافته شد و از میان شنایای درز بزرگش شعلهٔ روشنگر و بلند بالایی زبانه زد .

سلمان «میگوید» : آن شعله را دیدم که اطراف مدینه را روشن میساخت . . . و پیامبر صلی الله علیه وسلم با آواز بلند چنین تکبیر گفت :

(الله اکبر . . . اعطیت مفاتیح فارس ، ولقد اضاء لی منها قصور الحیرة ، و مدائن کسری ، و ان امتی ظاهرة علیها) . . . الله اکبر . . . کلید های فارس برایم داده شد ، و با آن قصرهای حیره و شهرهای خسرو برمن روشنی افگند ، و بدون شک امت من برآن ها تسلط حاصل خواهند کرد . .

بعد ازان بار دوم کلنگ را برداشت ، و ضربهٔ دوم را فرود آورد که هم بدانصورت نخستین ، آن حادثه تکرار شد ، صخرهٔ درز خورده شعلهٔ تابان و روشنگر و بلند دیگری برون داد و پیامبر صلی الله علیه وسلم باتهلیل و تکبیر چنین در افشانی نمود :

(الله اکبر . . . اعطیت مفاتیح الروم ، ولقد اضاء لی منها قصورها الحمراء ، و ان امتی ظاهرة علیها) . . .

الله اکبر . . . کلید ها روم برایم داده شد ، و با آن قصرهای سرخش برمن روشنی افگند ، و یقینا امت من بر آن ها غلبه حاصل خواهد کرد) . . .

بعد ازان ضربهٔ سومی را فرود آورد که با آن

صخره سر تسلیم فرود آورد و روشنی تابنده و شدیدی از آن برون شد ، که همزمان با آن پیامبر صلی الله علیه وسلم و مسلمانان آواز های خود را بائنای خداوندی بلند کردند و تهلیل گفتند . . . و رسول اکرم صلی الله علیه وسلم بایشان خبرداد که وی اکنون قصر های سوریه و صنعاء وسائر شهر های زمین را می بیند که بزودی بپرق اسلام بر فراز آن ها باهتزاز در خواهد آمد ، و مسلمانان با ایمان عظیمی فریاد بر آوردند :

(این وعدهٔ خداولد و پیامبرش برای ماست . . .

و خداولد و رسولش راست می گویند) . . !!

«سلمان» صاحب مشوره بحفر خندق ، و صاحب صخرهٔ بود که در شگافتن آن از پیامبر صلی الله علیه وسلم یاری خواست و از آن بعضی از اسرار غیب مربوط سرلوشت مسلمانان برون جست ، و سلمان در آن لحظه در پهلوی رسول اکرم صلی الله علیه وسلم ایستاده بود و روشنی را می دیدید ، و مژده را می شنید . . . و تا آنوقت زندگیش به در از اکشید که آن مژده را حقیقتی یافت ثابت در زندگیش و واقعیتی دخیل در حیاتش ، پس شهر های فارس و روم را به چشم سر مشاهده نمود . . قصر های صنعاء و سوریه و مصر و عراق رادید . .

و اطراف و اکناف زمین را مشهده نمود که همه با زمزمهٔ مبارک باهتزاز می آید ، که از مئذنه های بلند بصدا در می آید و بر هرجا انوار هدایت و نیکوی می افشاند . . !!

و اینک «سلمان» آنجا در سایهٔ درخت سرسبزی که متمایل بزمین و در رو بروی خانه اش در «مداین» قراردارد ، نشسته است و به همنشینانش از ماجرا جوی بزرگش در راه حقیقت سخن می گوید ، و بر ایشان حکایت می کند که چگونه دین اقوام فارسی اش را ترک نموده به مسیحیت و بعد تر به اسلام گرائید . . .

چگونه ثروت هنگفت پدرش را ترک گفت ، و خود را در دامن فقر وفاقه افگند ، تا راه نجاتی برای عقلش و روحش بیابد . . !!

چگونه دربا زار برده فروشی ، فروخته شد ، و در حالتی که وی راه پیمائی خود را در جستجوی حقیقت ادامه میداد . . ؟؟

چگونه با رسول اکرم صلی الله علیه وسلم ملاقات کرد . . و چگونه بوی ایمان آورد . . ؟

بیائید به مجلس شکوهمندش نزدیک شویم ، و به حکایت تابناکی که روایت می کند ، گوش فرادهیم .

(مردی بودم از اهل اصفهان ، از قریهٔ که «جی» می نامندش . .

«و پدرم دهقان زمین خود بود .

و من از عزیز ترین بندگان خدا ، در نزد وی بودم . .

و در آتش پرستی تا سرحدی کوشیدم ، که آتشبان آتشی شدم که در می دادیم و نمی گذاشتیم که خاموش شود . .

«و پدرم کشتزاری داشت ، روزی مرا بسوی آن فرستاد ، و من بر آمدم ، و گذرم به کلیسای نصارا افتاد ، از مردم شنیدم که ایشان نماز می گذارند ، پس در آنجا داخل شدم تا ببینم چه می کنند ، از نمازی که ادا میکردند ، خوشم آمد ، و در دل گفتم این از دینی که ما بر آنیم بهتر است ، و تا آندم ایشان را ترک نگفتم که آفتاب غروب کرد ، و به کشتزار پدر خود نیز نرفتم ، و نه بنزدش باز گشتم ،

تا آنکه به تعقیبم کسی را فرستاد . . .

«و از نصاری وقتیکه ، کار شان و نماز شان مرا پسند آمد ، در مورد ریشه و سرچشمهٔ دین شان پرسیدم ، گفتند : در شام است . .

«و هنگامیکه بسوی پدرم باز گشتم ، برایش گفتم : من بر قومی گذر کردم که در کلیسائی که داشتند نماز ادا می‌کردند و مرا نماز شان پسند آمد ، و بر آن شدم که دین ایشان از دین ما بهتر است . . . و پدرم با من مناقشه کرد و من نیز با او مناقشه کردم . . . و بعد برپایم زنجیر گذاشت و محبوسم ساخت . .

«و من شخصی را بنزد نصاری فرستادم و باخبر شان ساختم که دین ایشان را پذیرفته ام ، و از آنها درخواست کردم که هر وقت قافلهٔ از شام بیاید ، قبل از باز گشت آن بسوی شام مرا باخبر سازند ، تا با ایشان به شام سفر کنم ، و آنها چنان کردند ، پس زنجیر را شکستم و بیرون شدم ، و با ایشان بسوی شام روانه گشتم .

«و در آنجا در بارهٔ عالم شان سوال کردم . گفتند : وی همان کشیش صاحب کلیساست ، پس در نزد وی شدم و از قصهٔ خود اورا باخبر ساختم و در خدمت وی ماندگار شدم و به نماز گذاری و فرا گیری علم مشغول گشتم . .

«و این کشیش در امور دینداری مرد بدی بود ، زیرا صدقات را از مردم برای اینکه توزیع کند ، جمع آوری میکرد ، و بعد برای خودش ذخیره می ساخت . .

«و بعد مرد . .

«و دیگری را آوردند و بجایش گذاشتند ، و من در دین نصاری مرد نیکی چون او ندیدم ، و نه مردی چون او مایل تر به آخرت و پرهیزگار تر در دنیا و معتاد تر به عبادت درمیان ایشان .

«و چنان محبتش درد لم جای گرفت که بیاد ندارم احدی را قبل از وی چنان دوست داشته باشم . . و هنگامیکه اجلش فرا رسید ، برایش گفتم : چنانکه می بینی خواست خداوندی در مورد تو فرار رسیده است ، پس به چه چیز مرا امر میکنی ، و به چه کسی مرا وصیت می نمائی ؟؟

گفت : پسر کم ، هیچ کسی را مانند آنچه من برآنم نمی یابم ، جز مردی که در موصل است . .

«و چون وفات کرد ، بنزد مردی که در موصل بود ، آمدم و از موضوع باخبرش ساختم ، و تا ماشاء الله باوی باقی ماندم ، و بعد وی را نیز وفات نزدیک شد ، و او مرا به عابدی در نصیبین رهنمایی کرد . .

«پس در نزد وی رفتم و قصهٔ خود را برایش گفتم و بعد تا ماشاء الله باوی اقامت گزیدم ، و چون وفاتش نزدیک شد ، در مورد سرنوشت خود پرسیدمش ، وی مرا به پیوستن به مردی در عموریه که از بلاد روم است ، امر کرد ، پس رخت سفر بسوی وی بستم ، و باوی مقیم شدم . . . و جهت اسرار حیات گاو ها و گوسفندانی برای خود تهیه دیدم . .

«بعد ، وفات وی نزدیک شد ، و من برایش گفتم : مرا به چه کسی توصیه می کنی ؟ وی گفت : پسر کم ! احدی را نمی شناسم که پابند آنچه ما برآنیم باشد ، تاترا به پیوستن بوی توصیه کنم ، اما زمان پیامبری که بدین حنیف ابراهیم برانگیخته میشود ، نزدیک شده است . . . وی بسوی سرزمینی نخلزار که در بین دو حاره (زمینی که سنگزار و دارای سنگهای سیاه باشد) قراردارد ، هجرت می کند ، اگر بتوانی بوی بپیوندی اقدام کن . و او را علامات و نشانی هائیست که پنهان نمیشود ، چنانکه وی صدقه را نمیخورد . . و هدیه را می پذیرد . . و درمیان دو شانه اش مهر نبوت است ، و چون ببینی ، می شناسیش .

ادامه دارد

فرمانِ خدا جل جلالہٗ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

يٰٓاَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْٓا اِنَّ كَثِيْرًا مِّنَ الْاَحْبَارِ وَالرُّهْبَانِ لَيَاْكُلُوْنَ اَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ وَيَصُدُّوْنَ عَنْ سَبِيْلِ اللّٰهِ ۗ وَالَّذِيْنَ يَكْنِزُوْنَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُوْنَهَا فِيْ سَبِيْلِ اللّٰهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ اَلِيْمٍ ﴿٣٤﴾

ترجمہ

ای اہل ایمان (بدانید کہ) بسیاری از علماء و راہبان اموال مردم را بہ باطل طعمہ (ہوا و ہوس) خود میکنند و خلق را از راہ خدا و "اطاعت امر خدا" منع میکنند تا بزبان گمراہ میکنند ہم اہل دنیا، طلبی خلق را از خدا طلبی دور میکنند" و کسانیکہ طلا و نقرہ را گنجینہ مدفونہ میکنند و در راہ خدا انفاق نمیکنند آنہا را ای رسول بر این کار "بعذاب دردناک بشارت دہ ۔

توبہ ﴿٣٤﴾ آیۃ

محمد کاظم "شارق" (پیوسته بگذشته)

از دکان تا سازمان

۲

برای بوجود آوردن یک ساز مان متشکل و منظم، تنها انتخاب نام خوب، ترتیب مرامنامهٔ کتبی و تهیه شعار های جالب و آتشین کافی نیست صرف با رنگ آمیزی پشت و روی چند ورق کاغذ بعنوان روزنامه، جریده و مجله، نمیشود نام تنظیم را بالای آن گذاشت، وفقط با توزیع مقداری پول، سلاح والبسه نمیتوان مردم را ساز مان داد و توجیه کرد که این کارها را هر فابریکه و هر کمپنی تجارتی انجام میدهد. هر مغازه دار، در دکهٔ تجارتی خویش پول توزیع میکند، کالا و اجناس مختلف موردنیاز را در اختیار مردم قرار میدهد و برای فروش اجناس و امتعه‌اش، کاغذ پارچه های را باعناوین جالب و با رنگ و روغن خاص پخش ونشر می نماید و حتی اعلاناتی را در رادیو ها نیزبه نشر میسپارد ولی در طول زمانه ها و قرنها، تاحال کسی به کمپنی تجارتی و به مغازهٔ فروش اشیاء و امتعه مایحتاج انسان، نام ساز مان نکری را نگذاشته است. و حقاکه بجانیست هر دکان سیاسی را نیز «تنظیم» نا مید و هر تجارتخانهٔ خون و شرف را «ساز مان» پنداشت.

آری: فرق دکان و تجارتخانه با تنظیم و ساز مان در آنست که: در دکان اشیای مورد ضرورت مادی مردم، نخست تهیه و سپس در بدل قیمت معینی توزیع و فروش میشود، اما در ساز مان که محل تجلی و تبلور حقیقت آرمان و ایمان است، احساس توزیع میشود و شرافت بایگانی میگردد. روح تازه در پیکر آدمیت دمیده میشود و با نور ایمان ذهن و ضمیرش شستشو میگردد.

از دکان کالا والبسه دریافت میگردد و ذریعهٔ آن شکل فزیکی چهره انسان و مظاهرو نمود های زندگی اش آرایش میشود، اما ساز مان، علم اخلاق اخلاص و صمیمیت و سوناد شخصیت عرضه میدارد تا چهره و سیمای ایمان صیقل یابد و جوهر دیانت تبارز نماید.

دکان، روی اغراض و مقاصد حساب گردیده و پلان شده و محدود مادی ساخته میشود و تمثیل کنندهٔ اندیشه خاص سود جویانه و اقتصادی است. بهمین دلیل نزد دکاندار، کافر، بی ایمان، هندو، یهود، نصارا، مسلمان، منافق، فاسق، فاجر، باغی و طاغی، کمونست، سوسیالیست ریفورمیست رویزیونیست، اپورتونیست، مترقی و مرتجع، همچنان امریکائی، انگلیسی، چینائی، روسی، فرانسوی، ایرانی و افغانی و... همه و همه یکسان است و برای همه در بدل پول نقد، متاع خویش را عرضه

میدارد زیرا : آنچا فکر ، خط و مکتب مطرح نیست اصالت در عقیده و اخلاص مطمح نظر نمی باشد ، مورد توجه فقط مشتری و مراجع است و پولدار ، و معیار، جلب منفعت است و دفع مضرت ، که اینکه در سازمان ، معیار ، پیوند فرد از نظر عقیده با خدا و از نظر انجام اعمال صالح و مفید به ایده آل سازمان است و جلب مردم بسوی خدا و دعوت به آزادگی و نجات.

در دکان ، رابطه میان مردم و دکاندار براساس پول مشتری و سبیعهٔ بایع برقرار است و در سازمان پیوند انسانها با همدیگر و با سازمان ، پیوند اعتقادی و مبتنی بر فکر و فرهنگ و مکتب است.

در سازمان نه رهبر مصالح شخصی و آزمندی های نفسی خویش را بالای مردم تحمیل کرده می تواند ونه مردم حق دارند که اغراض و مقاصد شان را بالای رهبر بقبولانند. در صورتیکه در دکان، شده میتواند که دکاندار تقاضای غرایز منفعت پرستانه خود را بر قیمت واجبی و اصلی متاع ضم سازد ، یا خریدار می تواند جنس را پائین تر از ارزش واقعی آن درخواست و قیمت گزاری نماید. و هردو در تلاش آنند که اندیشه و نظر داشت شخصی و نفسی خود را بریکدیگر تحمیل کنند. حال آنکه در سازمان چنین روحیهٔ قطعاً حکومت نداشته و اگر احیاناً در سازمانها چنین رنگزدگی هائی طاری گردیده باشد ، آن سازمانها ملتزم و متعهد به مکتب دورانساز و رهائی بخش اسلام نبوده ، بل تافته جدا بافته و خط خود ساخته ئی از انواع و اشکال سازمانها و خطوط غیر اسلامی است که طبیعت پاکیزه و مصفای نهضت جهانی اسلام ، از لنگ انتساب چنین انجمن هائی بخود ، بیزار و متبراست زیرا در سازمان اسلام همه اعضاء و افراد ، خورد و بزرگ ، رئیس و مرئوس ، امام و مأموم ، سرحلقه و سر رشته ، عضو عادی و کوچک و رهبر بزرگ همه و همه فقط برای خدا (ج) و بجهت برتری دین و آئین زندگی ساز و (ج) کار می کنند ، همه برای خدا زندگی می نمایند و جمعاً پیرامون عقیده متشکل و متکتل گردیده اند ، نه برای بر آورده ساختن اهداف و آرزوهای نفسی رهبر و نه هم بخاطر تحصیل نیازمندی و آزمندی های مادی خود و نه برای بقدرت رساندن شخص یا خانوادهٔ معینی ، لهذا فکر «من در آوردی» و انانیت و «خود باوری» هرگز در سازمان اسلامی راه و جای پائی نداشته و نخواهد داشت. و هرگاه چنین حالتی پیش آید که یک سازمان اسلامی که نام ، نشان و سیمای کاملا اسلامی نیز داشته باشد ، ولی اعضای آن برای رهبر کارکنند و از تلاش و جست و خیز شان منظوری جز تشهیر نام و برتر ساختن نشان بالا کردن فوتوها و مجسمه‌های رهبر گرانمایه و عالیقدر «!» خود نداشته باشند ، و کارداران بلند مرتبت «!» و بزرگردان طراز اول «!» سازمان نیز التفاتی به وضع فکری وا عتقادی و حالات اخلاق و نفسانی پیروان و سرسپردگان خود و توجهی به هویت کلی و رسالت فرهنگی سازمان مربوطه شان نداشته باشند ، بیدرنگ باید فاتحه چنین سازمانی را خواند که ممثل مصالح شخص رهبر است نه تجایگاه و تعیت ایمان واید لوژی ، زیرا گردهمائی وتشکیل افراد در یک سازمان اسلامی ، بمنظور تمثیل خط و دیانت اسلامی است ، نه بخاطر خوش گذرانی ، عیاشی استراحت طلبی ، زر اندوزی و... و نه هم بخاطر قرار گرفتن در خدمت ارباب و قدرتی بی هدفی که سراپای حیات به اصطلاح سازمانی شان را بی پروگرامی تردد ، تذبذب و مجهولیت فرا گرفته و دل به آینده های نابمعلوم و مجهولی خوش داشته اند و توده های ملیونی انسان را بوعدهٔ ساختن مدینه فاضله در عالم خیال و طرح پلان و برنامهٔ حیات ، در روز گاریکه

هنوز موقع آن فرا نرسیده است و خداداناست که هرگز آن فرصت دستیاب نخواهد شد ، می فریبند و با وعده ها و غمزه های محیلانهٔ شان درچال عنکبوتی تنیده خویش نگه میدارند.

بطور کلی : فرق دکان و سازمان در هدف و غایهٔ ساختمانی آن ها نهفته و جابجاست. «دکان» و «سازمان» هدف و زیر ساخت اساسی دارند که توتم آنها نامیده میشوند. توتم دکاندار ، سود ، مفاد و سرمایه است و دریافت بهره از ثروت ، و توتم سازمان ، مصلحت معنوی مکتب و ایدئولوژی که همان ساختن انسان مطلوب ، خانواده و جامعه مسلمان است ، می باشد.

در دکان مصلحت شخص مطرح است و اینجا مصلحت جمعی ، آنجا زر اندوزی مورد نظر است و اینجا آتش افروزی در بنای کهنه و فرسودهٔ کالبد و قیافهٔ متبذل اسبق و اعمار شخصیت هدفمند ، رهبر و پژوهشگر که بافکر بکر و ذهن کاوشگر ، سرنوشت خود و جامعه خویش را از دست عناصر پوسیده و موریانه خورده و از همپاله های شیاطین استعمار ، برهاند و در دست ارادهٔ خود و در خط فرمان آئین و دستور زندگی سازش قرار دهد.

بدنیست سیاق بحث را اندکی تغییر دهیم ودر مورد به گفتگو بپردازیم که آیا اینهمه تفاوتی که بین دکان و سازمان موجود است ، امکان وجود «وجه مشترکی» هم میانشان تصور میرود یا خیر ؟

وجه مشترک «دکان» و «سازمان»

از آنچه گفته آمد ، فهمیده شد که فیما بین دکان و سازمان تباین و تفاوتی موجود است که هرگز نمیتوان «دکان» را «سازمان» نامید و «سازمان» را «دکان» اما نباید اشتباه کرد که میان دکان و سازمان هیچنوع وجه مشترکی موجود نیست و دکان تا ابد «دکان» است و سازمان مادام العمر «سازمان» بل وجوه مشترکی نیز درمیان موجود است که گرچه در تحلیل نهائی ، این وجوه اشتراکی نیز مؤقتی ، شکلی و ظاهری است ، نه جذری ، ریشه دار و عمیق ، معهذا از آن اندازه اهمیت برخوردار است که میشود نام آنرا «وجه مشترک» گذاشت و بروی آن حساب کرد.

از جمله اموریکه میتوان از آن به مثابه «وجه مشترک» دکان و سازمان ، در رابطه باموضوع مورد بحث ، یاد آوری نمود ، عوامل دوگانهٔ ذیل است :

۱- **تبعیض ناپسندی**

۲- **مصلحت ناپسندی**

اول - تبعیض ناپسندی : در سازمان - بدون شک منظور از آن سازمان اسلامی است - چون اصل دعوت و گرایش به اندیشه و مکتب مورد نظراست، لذا بخاطر وصول به این مأمول ، موضوع رنگ ، نژاد ، لسان و قوم خاصی مطرح نی ، بلکه بدون تبعیض و امتیاز ، همه گروه ها و اقشار مختلف ملت ها و ملیت های گوناگون ، به سوی عقیده و مکتب دعوت و تربیت میگردند.

هیچکس حق ندارد ، انسانی را بخاطر سیاهی یا سرخی پوست و رنگ چهره اش ، یا براساس ملیت و طبقه اش یا برمبنای صیغه و یا دار امتیازی دیگری دعوت نکند یا پس از جذب و قبول دعوت حق برخورداری را از حقوق حقه اختصاصی برایش ندهد. همه انسانها بدون تبعیض در سازمان پذیرفته میشوند و هیچ نوع حدومرز جغرافیائی ، اقلیمی ، محیطی و . . . جز مرز عقیده و ایمان ، رسمیت و اعتبار ندارد. هیچکس بدون عوامل مرجحهٔ شرعی برتری داده نمیشود واجازی نمیتواند بخاطر پیوند قرابتی و روابط میخانیکی ، ارجحیت پیدا کند. روابط خویشاوندی ، رفاقت های شخصی ، اعتبارات و پیوند های مبتنی

برمنافع مادی و دنیوی ، فاقد اعتبار و حیثیت قانونی بوده، و ارتباطات تنها بوسیله ریسمان عقیده و ایمان بهم جوش میخورد و ضوابط و مقررات اصولی و مکتبی ، بر مجموعه روابط و پیوند های دیگر حاکم میشود. هر نوع تبعیض پسندی در هر وقت و زمانی جز معیار فضیلت و تقوی - در یک سازمان اسلامی ، ارزش علمی نداشته و تمیز رنگ و بو آنجا حرام است.

این در صورتی است که سازمان برمبنای ایده و ایمان راستین اسلامی تشکیل گردد و همه ابعاد فکری ، تنظیمی ، سیاسی . . . و تشریعی اسلام در خط هدف ودستورالعمل آن شامل بوده و سازمان کاملا ملتزم به تطبیق قوانین و مثل و معیار فرامین آسمانی باشد. اما آنگاه که سازمان روی اغراض و مقاصد خاص سیاسی ، اقتصادی ، شخصی یا گروهی - رویکار آید - چون پارتی های فرمایشی و استعماری خلق و پرچم ، شعله ، ستم ملی ، افغان ملت و . . . و یا سازمان واقعاً اسلامی در روند حیات تکاملی خود ، روی عوامل و انگیزه های معین و مشخصی دچار مشکلات و پرابلم هائی گردد - نظیر نهضت بپا خاسته اسلامی کشور عزیز ما - و به انحراف و تخطی از اصول کشانده شود ، درست در آنصورت هم معیار جذب و دعوت و مقیاس پذیرش در سازمان تغیر می کند و آنگاه هیچ نوع امتیاز و تبعیضی در سازمان بملاحظه میرسد و هر قسم اشخاص و افرادی ، اعم از سیاه و سفید . عرب و عجم ، کافر و منافق ، فاسق و فاجر ، فاعل و مفعول ، لوطی و زانی ، چرسی و شربی و . . . بدون چون و چرا عضو سازمان میگردند و حتی در کادر ها و سطوح بالائی سازمان نیز اخذ مقام می نمایند.

درین دو حالت نیز بکنوع امتیاز و تبعیض بملاحظه میرسد ، در حالت اول ، امتیاز بر اساس عقیده و اخلاص به مکتب و آرمان استوار است، و در صورت دوم : وجهه تبعیض چنین است که جز عنصر مؤمن و هدفمند ، جز انسان آگاه و دردمند ، جز مسلمان متعهد و مخلص ، جز مومن ز جردیده و رنج کشیده ، جز مرد عقیده و مکتبی دیگر هر تیپ انسانی ، هر قسم حیوانی، نه تنها بخوبی و به سهولت عضو شده می توانند ، بلکه از بهترین و برترین امتیازات ممکن نیز برخوردار میگردند و بلکه باجست و خیزهای اتوماتیک وفنری ، بر کانال اسرار و برحریم نوامیس هم راه می برند !

و این نوع تبعیض ناپسندی (مرحله اول) و امتیاز پذیری (مرحله ثانی) در دکان و تجارتخانه نیز به روشنی مشاهده میشود ، آنجا هم امتیازی موجود نیست ، تفاوتی بنظر نمیخورد و تبعیضی به رسمیت شناخته نمیشود لسان ، رنگ ، چهره ، نژاد ، طبقه و . . . هیچکدام در نزد دکاندار ارزش ندارد . مشتری کافر و مسلمان ، فاجر و فاسق ، افغان و تاجک ، عرب و عجم ، انگلیسی و روسی جرمنی و امریکائی و . . . همه و همه در محضر دکاندار یکسان‌اند، ویکی بر دیگر هیچنوع امتیازی جز بروی پول و سرمایه ندارند.

رویهمرفته این امتیاز و تبعیض در دکان موجود است که آدم غریب و بی پول را هیچ منزلت و ارزشی نمیدهند و برایش جنسی را به فروش نمی رسانند. بعبارهٔ دیگر ، در نزد دکاندار فقط پولدار و سرمایه داران معتبر اند و هنگام و رود به دکان بخوشی استقبال میگردند و بعضاً تا موقع تهیه جنس مورد نیاز ، چای و یا میوه ئی هم بر ایشان آماده میشود ، ولی بیچاره مرد تهیدست وبی پول - ولو هر قدر انسان معقول و متدین هم باشد - متعه ضرورتی اش ، حتی به قسم قرضه برایش داده نمیشود بلکه بشکل فجیعی از کنار دکان را نده و دور ساخته میشود.

بقیه در صفحه ۷۷

لیکوال : ستانیزی

جونګړه اومانی

د مانی د برم او شان هیڅ کمی نه و د بتکلا او لوړ تیا آوازه ئی تر ډیرولری خایونو پوری رسیدلی وه ـ په شا و خوا او لری نژدی کلیو کی به تل د مانی د رنګین او سو کالو ژوند ستاینه کیدله ـ هر چابه ئی د ژوند د شوصفا تو یوه برخه ستایله په تیره یا هغو چی د ژوند ارا به ئی په ستایوالی (مداحی) روانه وه ـ کاه به ئی د عیش او نوش مجلسونه ستایل کیدل ، کله به ئی د ساز او سرود خوږی نغمی او ترانی ، کله به ئی د سندر غاړو بتکلا او کله به ئی د رسوا مینی او هوس افسانی .

د دغه را ز ستاینو ترڅنګ به ئی ځای ځای د تقوی ، ترحم او زړه سوی جوړی شوی تکراری افسانی هم اوریدل کیدی ، ختو شاعر و زمه ستایوالو به ئی په ستاینه کښی اوږدی بو للی هم ویلی . مانی ته مخامخ په یوځو کاسه و اتن کی یوه جونګړه هم وه ـ د دیو الوتو له ځو کوله به ئی هره ورځ لمبی ، لمبی ځاوری بیخ ته راتوئیدلی ـ له د رونځی نه پر ته ئی په بام کی نور هم ئی شمیره سوری لیدل کیدل ـ د چت د ارګیو سلاد بام د ځاوری تربار لاندی کیره شوی وه . په نور والی کی ئی له اور لړوی سره د سیالی ټمه لرله ـ تور و نریو ستنوئی په ډیره سختی سره د چت بار ته اوږه ورکړی وه ـ د سات وره د پوری کولو غږئی د و ډی ما شوم زړ پروی ته ور ته وه .

د ژوند شپی او ورځی سیاشتی ، کاو نه ، سړی ، تودی په د وار و تیریدلی ، خو په همدو میره توپیر چه له مانی نه په تل و سرو شوند و نقره ئی خندا ، د پیالو کړ نګاو د ګونګرو ګانو د شرنګا اوازونه پور ته کیدل او له جونګړی نه به تل د خدای د دلام ، د شهید زوی په ویور د غمجنی مور ساندی ـ او د یتیم نو د ولیری زړ ریږ د وونکی ژړا او انګولا .

هلته د سرو شرابو خمان تشیدل دلته د مظلوم شهید په سیخلو وینو ، سروجا موته د سپین سری مور او ښکی توئیدلی .

یوه ورځ مانی جونګړی ته وویل : ژوند هم عجیبه څیزدی ـ زه څی کله تا ته و ګورم نواریانه سم څی داسی ژوند به هم لاځوک تیرکړای سی آیرین دی په تاوی» .

د مانی په وینا کی چی د کبر او غرور کوم سوځوونکی تاو د ظاهری خواخوږی په جامه کښی نفښتی و هغه د جونګړی تول وجود احساس کړ او په تیره بیاد (آیرین دی په تاوی) الفاظو خود جونګړی په زخمی احساس نوره مالګه هم ودور ولګه .

جونګړه : «که په ژوند کښی معنوی ارزښتونه

معیار و ګټل شی نوبیا خوستا ژوند لمانه شه نه‌دی د ژمنډ مادی شه والی عارض ځیزدی ز ما د فکر په‌ټله کی هر څه په معنوی کانړو تلل ټیری اوستاد فکرکچه او پیمانه مادی ده ، نوځکه ز ما په ژوند تأسف درځی ، خوته یقین و کړه چه ماته ستا په ژوند تأسف راځی ، ځکه ژوند یواځی د شه خوراک ، ځښاک او پوښاک نوم نه دی.

ځنی چی ستا په ځیر فکر لری هغوی ته د ژوند سوخه - څه خورل ، ځښل او اغوستل - ښکاری خوهغه ژبان چی معنوی ار ز ښتونه ور ته د ژوندانه معیار ښکاری هغوی ته خوراک ، ځښاک او پوښاک د ژوند د تیرولو وسیله ښکاری نه غاید.»

مانی چه د معنویاتو په اورید و ئی غوښی زبیره شول پر ته لدینه چی د جونګړی د وینا ترخلاصید - و ئی صبروکړی وای سمد لاسه ئی د هغی دخبرو په منځ کښی و رو د انګل. «زه در سره پدی خبره اتفاق للرم ځکه چی معنوی ار زښتونه له د سړي ګیډه سړو لای شی او نه ئی تن پټو لای شی او داهم و اوره چی که چیری د نفس او شهوت لیوان ستاد معنویا تو په رمه درګډ شول نوبیا به نه رما روغه پاتی شی او نه ئی شپون».

جونګړه : لیوان یوازی دوید و شپنو په رمه دا که اچوی - له ویښونه لری ګرځی. ته د مادیت نشی مسته کړی ئی - ستړګی دی پټی دی ځکه خو هغه څه چه ستاګیډه نشی سړو لای اویادی تن نشی پټو لای نشی لیدای.»

ما نی فکر و کړ چی جونګړی همسی د خپلی نیمګړ تیاد پټو لوله پاره دا بحث را واخست که نه نودا شیان خو په ژوند کی د و سره ار زښت نلری چه سړی بالکل ور ته ځان وقف کړی ، نوځکه ئی لږ په ځرګند و الفاظود خپلی غوسه له مخه پلو پور ته کړ او له ظنز نه په ډ کړه لهجه ئی ور ته وویل :

د اخوته له معنویا تونه ډکه ئی ځکه دی دغه حال دی په کمزوری او پچنه پیره (جسم) څه باور . د خام او کمزوری وجود نتیجه خام فکر او خام کارو نه وی چی د دنیا د حواد ثو او ناخو الود طوفان اوسیلی یوه تونده اوبی با که څپه ئی د ژوندانه د امید ګل پانی پانی کړی - په داسی حال کی به څوک څنګه د خوښی اطمینان او سکون شپی سبا کړای شی . پو خوالی د لوړ و افکار و ژورو خیالونو او زغم لاسل ګرځی - پدی تو ګه نوسړی ته لږ څه ډ اډ ور په برخه کیږ لای شی خاسی د بی اطمینانی او ئی صبری لاسل ګرځی.

له خاسی نه جوش خروش خیژی د دیګ
وی له خپلی پخنګیه پخنګان چپ

ما نی دغه خبری په ډ یر عالمانه انداز کی و کړلی او د خبرو په پاکی ئی په استفهام امیزه توګه جونګړی ته وکتل.

جونګړی د مانی د تیره ګوزار څړیکه احساس کړه خوبیانی هم په پښتو متالت داسی څواب ورکړ «غرچی څومره لوړ وی هو سره شار اوبی ګتی وی ، د ختو په دوه چمه لوړ تیا یوازی د ګاوا که فکر خاوندان و یارکو لای شی - ترکو مه چی د خا - موالی او پو خوالی مسله ده نو په هغی ګی هم له تیروتنی سره مخامخ شوی ئی -

د کو تلی او مظبوط جسم خاوندان لل د پاخه فکر خاوندان نه وی. خاموالی او پو خوالی هم باید په فکری او معنوی لحاظ مطرح شی که د ارا سره منی او باید هم چی وی منی لوبیا خوکه همدا اوس هری خواته د نظر نلی و ز غلوی او که ماضی ته څو کاو نه څه چی سوونه کلونه په شا و لاړه شي نوستا سوله څوځاته (کاخ - مانی) به په سلوکی

یوهم چیرته داسی څوک پیدا نکړی چې دو مه اختراع، تالیف او علمی چوپړی سرته رسولی وی په ټیره بیا که د مذهب تاریخ ته و ګوری خوبیخوره به ناامید ، شی د خدای (ج) یو رسول هم په کاخ او مانی کی نه زیږیدلی دی او نه مبعوث شویدی .

رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم چې ترټولو افضل دی د خټو څوداسی کوټی لرلی چې بنائی د او سنی و خت د یوه خوار اوبی وزلی سړی خونه هم ترډیره ښه وی. خو له همدغی جونګړی نه د هغه نور ټوله نړی په خپلو و زانګو رو ښانه کړله - په دغه سپیڅلی نور پسی چې د هغه و فادار ومل‌ګرو نړیوالو ته د صداقت ، عدالت ، سخاوت ، او شجاعت بې ساری او تل پاتی یادګار و نه پریښودل هغوی هم په جونګړو کی استوګنه کوله . که ته هر څومره فکر و کړی ګومان نه کوم چه د یوی مانی ، قصر او یا کاخ له څوڅا ته داسی څوک پیدا کړی چې د بشریت له پار، ئی د ګټې وړکار کړی وی بنائی یو یادوه ، چیرې په استثنائی توګه پیدا شی خو په ټولیزه توګه مانی او قصر د دغه را ز نامتو زامنو له زیږ ولونه عاجزدی . داځکه چه د قصر او مانی طبع او روزنه عیش و عشرت ، مال او شتمنی ته زیاته پا ملرنه کوی - نولدی امله ګډه او شهوت د ټولنی دغه پا تکی ته دوسره مهلت نه ورکوی چې په ار زښتنا کو کارونو فکر و کړی یاد نورود هوساینی له پاره ږیږ او کړاو و ګالی .

ږیږ او کړاو ګالل د مانی او قصرله خوی سره منافات لری - سمه روزنه او د عقیدی لپاره سرښندنه د خلکو د خدمت په لاره کی د ارام بسترخوب پریښودل او د هوسی په خیر په سیوه ټون شپی سباکول دا هرڅه د مانی او قصر له خوی سره ناآشنا او پردی بڼکاری . د هغوی ټول فکری او جسمی

څواک د سرو او سپینو په را ټولولو او ذخیره کولو لګیږی - له همدی امله خوښی اخلاق تنزل او انحطاط هم ورو ورو را پیدا کیږی» .

پرمانی باندی د جونګړی د سپینو خبرو له امله له غوسی‌نه خولی را ماتی شوی په دیر تمسخرئی جونګړی ته وویل : «ستاسو خودا عادت دی چه بله لار درنه ور که شی نوییا د عقیدی او معنویا تو خبری منیخته را واچوی ، خو که چې مال او شته پیدا کړی نوییا سودا خبری هیری شی .

د دنیا نظام تل مانیو او قصر و نو چلولی دی لدیه هیڅوک انکار نشی کولی دا پخپله د هغوی په پاخه عقل او ګټور توب د لالت کوی» .

جونګړی په خندا سره د هغی خبره ورلنده کړه او ورته وی وویل : «غم خوله همدی نه را و الاړ شوی دی چې د دنیا نظام د مانیو په خام فکر سره چلیزی . پدی کی هیڅ شک نشته چې لیوانو په ډله کی ځای و نیوه نو د رمی خیر نشته - خو که لیوان پخپله د رمی ساتونکی شول نوییا خو داسی و ګڼه چه هرڅه پایته و رسیدل - کټ مټ لکه همدا اوس چه نړی وال د ذلت په کنده کی پراته دی او نورهم پسی ښکته روان دی .

د ما نیود اخلاقو په قاموس کی غدر ، فریب ، فساد ، قتل ، غلا ، ډاکه ، رشوت ، خیانت لنډه دا هر هغه څه چه د هغوی بقا او لوړ والی اود نورو د تباهی ضامن دی په زړینو پا نو لیکل شویدی او دا هغه اسنادود ، دی چې د مانیو او جونګړو و لاړی سره‌بیلوی - هغه چا چې فقرنه وی لیدلی هغه د جونګړ فقر نشی احساسو الای رود هغوی و خدمت لپاره ځان نه شی کولی. هغه چا چه ولږه نه ده غربت او افلاس نه وی لید الای هغوی هم د جونګړو و له حاله نشی خبرید الای - نولدی امله مانی او قصر هیڅکله هم د جونګړو و له پاره ښه حاکمان نشی کید لای. بله دا چې یوازی بې ایمانه کسان دمادیا توله

پیدا کولونه و روسته خپل ایمانی معیارونه تریښولاندی کوی اودهغو په نشه کی د مانیو اخلاق کړندو د غوره کوی ، هغوی هیڅکله هم د جونګړو په کتارکی ځای نه لری. نوله دی امله.

د عدالت د تا مین له پاره باید د نړی ټولی جونګړی د مانیو د اقتدار بنسټ و نړوی» مانی : جونګړی ئه خپل حیثیت مه هیروه او مه دو سره لوی خبری کوه .

ستا د وړې خولی سره دو سره لوی خبری نه ښائی که د اخبری لوبو غوږو نوته و رسیدی نو بیا به دی خیر نه وی.

اوس هم ډیری جونګړی د مانیو ترسیوری لاندی شپی سباکوی او د ژوند بقائی د هغوی په رحم و کرم پوری تړلی ده . که مانی او قصرونه نه وی جونګړی هیڅ هم نشی کولی. که عقل در نه مرور نه وی ته خپل اخر همدی ټکی ته پام و کړه چه د نړی د نظام په چلولو کی څوک ستره و نده لری ؟ د ستړو مدنیتونو او تاریخی پیښو په راسنځ ته کولو او اصلاحا توکی زیا ته وندې چا اخستی ده؟ ما نیو تر خپلی وسی هر څه کړیدی چی نور نه کیږی تو د جونګړودی خدای (ج) ثواب وکړی - د د غوازلی وږ واو خورا نو د سړولو او سوکاله ژوند ذمه خوځه سوږ پر غاړ نده اخستی .بیوږ ډیرخلد متونه کړیدی که اوس دا تولده سیلی او بریښنانه وای نومابه تاته په دغه برخه کی یو مفصل لیکچر د رکړی وای چی ستا غـوږونه پـری خلاص شوی وای .»

تولد باد او سیلی په شین اسمان باندی د وریځو توره او پنډه کمبله غوړولی وه کله کله به بریښنا د اعتراض په تو گه د وریځو کمبله وڅیرله او خپله سپینه توره به ئی د نړی د اسکتبار مانیو ته په گواښ وښورو له او تالندی په ورته غاښونه وچیچل ، تیاره په ډیره ځنکی سره خیریدله تا به وی چی د رنگ ساعت له به د رڼا څرک هم چیرته ونه لګیږی . د باران غټ غټ څاڅکی یو په بل پسی په تولدی را وریدل یوناڅا په یوشړک جوړ شو - پدی کی به د بریښنا سترگی بریښونکی رڼا او تالندی غږ مبهار د تیارو هیبت نور هم پسی زیات کړ . خوجونګړی په دغه حال کی هم مانی کله بی ځوا به پرښولادی شوه ، جونګړی په لوږ او بوګنیدلی او از د مانی راب داسی ورغبرګ کړ :

«د ژوند په ډیرو مسایلوکی استثنائی حالتو نه شته دی خو د غه راز حالتونه هیڅکله هم د علمی او عقیدوی مسایلوا د بنسټ حیثیت نشی غوره کولای. هغه جونګړی چی د مانیو ترسیوری لاندی شپی تیروی هغه هم داسی وبوله د هغوی د ایمانی کمزورتیا له امله د مانیو د سرو او سپینو ځلا د هغوی د عقل سترگی بریښولی دی - له همدی امله ئی د خدای د سیودی (قرآن) نه د مانیو سیوری ته پناه وړ وړ یده - خوزه پدی پوره باور لرم چه له د غه سیوری لاندی په هغوی په فساد او بد مرغی اخته شی او هیڅکله به هم د سوکاله او پتمن ژوند خاوندانی نشی ، ځکه ټول اخلاق او تولنیز مفاسد د تل له پاره د دنګو مانیولـه څوګونه د جونګړو په بام را څڅیدلی دی . دغه ناولی او کرغیړن سوغات د مانیو د ډکی گیدی او هوس زیږ نده ده .

شر او فساد تل د استکبار په لوږو مانیوکی پیلیږی او د خپل تیټ خوی له امله ښکته جونګړو ته را غځیږی چی د همدغه خوی او خصلت له امله د استکبار د نښو (مانیو) د نړید ولامل هم گرځی ، خو د دی سرچپه خیر او صلاح د استضعاف په جونګړوکی روز نه سوی ، وده کوی - څواک او قدرت سوی او په زور سره له ښکی نه پورته د اصلاح پازه ترسره کوی د اځکه چه خیر او فلاح

د خپل فطرت له امله تل د لوړ تیا په لور حرکت کوی .

په همدی توګه ئی پلویان هم د لوړتیا په لور یون کوی چه په پای کی د استکبار د د ځلو (مانیو) پرکنده رونو د استضعاف یا د ګاری نښانی (جونګړی) ودانی کړی » ذ جونګړی آو از پر دغه وخت دوسره لوړ شوی وچی د تالندی له غږ سبهار سره ئی سیالی کوله - تالندی ، بریښنا ، سیلی او بی کچه باران هم یوپل ته د سیالی پټون تیا وه تابه وی چه ځاور واړو ونن د نړی وراتولو ته ملاتړلی ده ، خوجونګړی پردغه وخت هم خپلی خبری پای ته ونه رسولی او په هما غه چوانی خوښ او زوړ سره لګیا وه .

«هغه مدنیتو نه ، تاریخی پیښی او اصلاحات چی ته ئی یاد وی د هغوی بنسټ هم د خپلو جوړوونکو (مانیو) د فطرت په څیر پرفساد ایښودل شوی دی او د فساد عمر ډیر لنډوی ، نوځکه خو هغه هم ونړیدل - ستا خبره سمه نده - چی د دغو وړو او خوارا مړولو او سوکاله ژوند ذمه خوسوړ پرغاړه نده اخستی ، ځکه همدا تاسی یاست چی حقوق سوترینه غصب کړل او هغوی وړی کړل هغوی له از له وړی نه وو ، دا ومنه چه فساد د خیر او صلاح رهبری اولارښو ونه نشی کولای همدا لامل دی چی هغوی به مانیو د حکومت په دوره کی چی د نورډه ککړو بنادو هیڅکله هم سوکالی ونه وینی او که د فساد له مرکزونو (مانیو) څخه دا هیله لری نوهسی له لیوه نه دشپنی ته کوی دا هم واوره چه که ستاسو په څیرازل غټ خیټی او پلنی خټی نه وای هیڅکله به هم ازل وړی پر دنیا نه وای - دا چی نن د ډیرو کولمی په ملا پوری لټیتی دی او له نیستی نه کړ هانده دی - د دی لامل دادی چه ډیرونه خیټی پردی شویدی او په شرعی ګزترینه دری ګزه څنګ روانی دی .

دا چه نن د ډیرو په انګوکی د وینو سرخی نه ښکاری هغه د مانیو خم ته تللی ده. دا چی د ډیرو ګریوانونه نن څیری او حتی د څینو په تن جامی هم نشته هغه د مانیو د سپینو جامو شرافت ! شلولی دی. دا چی د ډیرو سرونه نن سرتور دی هغه د مانیو د پهلوی لنګ اوشتری (پوست) سوغات دی دا چی د ډیرو پښی نن پیلی دی هغه له موټرو سره د مانیو د بی کچه بینی کارنامه ده» .

سره لدی چی د جونګړی دغه خبری به کله کله د تالندی په غږ سبهار او غاښ چیچی کښی نس نس شولی او د توندی سیلی څو به ډیری ایری وی وژل ، خوبیاهم تولو مانیو واوریدلی او غوښی ئی پری زیره شول- هغوی یوازی د خپلی ستاینی له اوریدو سره روډدی وی ، د دوسره ترخو حقایقو د اوریدو ژغم ئی نه د رلوده نه ئی د دی ژغم د رلوده چه په دغه توپانی شپه کی کوسه جونګړه د هغوی ګنی لمئی ته سپرغی ورباد کړی او یا د نور وجونګړو په غوږولوکی داسی څه ورځځوی چی تراوسه ترینه ناخبره وی .

مانی د تالندی او بریښنا د بی کچه ګرز او ګروز له امله غوږونه بند کړی وو خو سره لدی ئی هم د جونګړی او تالندی غږ د شړکنده باران له غږ سره یوځای په مغشوشه توګه اوریده د جونګړی هری خبری به ئی غوږونه څک او غوښی زیره کول - په ټیره چی دا خبری به ئی د تالندی له ویروونکی ګرزهار سره واوریدلی . . . مانی ته د فرعون یادګاری . . . . . تا ډیر موسویان وژلی دی . . . . . ن اسمان پرتا بالدی د نیل سمندر را پکته کړیدی ته به ډوبیږی ، هوا ته به ډوبیږی او ضرور به

ډوبیږی..... مانی ته د نمرود یادګاری ستا د هوس په لمبوکی ډیر ابراهیمیان وریت شویدی..... د اور په سوخنده لمبوکی د هغوی تا وجنوا سویلو نن ستا د تباهی د توپان ښه غوره کړیده..... نن به د مظلومانو د قهر جنوا سویلو د توپان څپیړی ستا مخ تک تور کړی.

مانی تا د خپل ناولی اقتدار د تینګښت له پاره د نی شرکنده باران له خاځکونه ډیری او ښکی بهولی دی..... تا د دی باران له روانو شرنده اوښونه ډیری وینی توی کړیدی..... ستا خټه د جونګړو له او ښکو او وینو نه جوړه شوی ده - ستا د اقتدار بنسټ د جونګړو پرکړیو ولاړ دی - ستا د دنګو مناړو سرخی د حق لاری د شهیدانو د سرو وینو د تویولو غمازی کوی.

نن د هغوی ناکراری او نارامه اړواګانی ستا ټریدو ته په بیړه انتظار باسی - هغوی د دی لپاره پرځان د خاورو ځلی وډ رول چی تاهم د خاورو ځلی کړی نه چی ستا مناری نوری هم لوړی شی»

مانی د دغو خبرو په اوریدو سره داسی احساس کاوه لکه د ټولی نړی د مستضعفو شهیدانو منګولی چه د هغی له مړی نه د سولی د جاقی په څیر را چاپیری شوی وی او شیبه په شیبه پری راتنګیږی - د دغی پیښی د تصور له هیبته د هغی سترګی وازی ختلی وی - هغی ته خپلی ټولی مکاری، فریب کاری، انسان وژنی او چالاکی یوه یوه وړپه زړه کیدلی - هغی ته دغه وخت خپله هوښیارتیا ډیره بی ګټی ښکاره شوه، ځکه د رنګارنګ (سرو، تورو او شنو) جامو په بدلولو هم جونګړو له هغی نه لاس وانه خیست.

هغه د جونګړو هوښیارتیا او زیرکتوب ته اریانه وه! پدی ټی پوخ یقین راغی چی نور نو د مانیو نظام په یوه ښه او رنګ هم نشی چلیدلای.

مانی په همدغو پریشانه افکارو کښی ډوبه وه چی د جونګړو د پاڅون آسمان لړزوونکو ناروټی ښسټونه ولرزول وړپسی د هغوی غوږ کنوونکو چیغو (مانی بایدو نړول شی).....

مانی بایـد ونړول شی..... مانی د نړیـد ودی..... مانی د نړیـد ودی.....) د استکبار د سکوت د پړیو پیړیو پردی ځیری کړی.

په دغه بی ساری شور او زوږکی چی تالندی او بریښنا هم بدرګه کاوه یو داسی مهیب او اریانوونکی غږ واوریدل شو چه ناڅا په ټولی جونګړی چوپه خوله شوی او شیبه وروسته ټی په خوښی او حیرت یو بل ته کتل.

بقیه:- د افغانستان مسلمان ملّت جهاد نه...

یوه الوتکه چی د بلی غورځول شوی الوتکی د سرو احساد به ټی او چتول د پلیوت د وارخطایی او روحی ضعف له امله له څمکی او یاد غورځیدلی الوتکی له توکړو سره د تکر له امله تباه شویده، چی د سړکال د ټور په میاشت کی د کابل د چکری په سیمه کی د دریو الوتکو تباه کیدل ټولوته څرګند واقعیت دی. او د جګړی په ډګرکی خو په روسی عسکرو داسی توره شپه جوړه ده چی د فیض آباد او کندز لویه لار د هغوی په منځ کی د مرګ د جادی په نامه سره مشهوره ده، او په خپلو یاداشتونوکی ټی دعه جاده او داسی نور ځایونه د مجاهدینو د بریالیو حملو په توسه د مرګ په جاده او یا داسی ورته نومونو یادی کړیدی.

په افغانستان کی په روسی عسکرو داسی حالات راغلی دی او پداسی سخنو شرایطوکی قرار لری چی له مجاهدینو سره د اوربـد پشنهاد کوی او هغه مجاهدین چی دوی هغوته اشرار ویل او ډیر لږ اقلیت ټی شمیرل او یا ټی د ببرک حکومت په حالاتو او اوضاعو مسلط بالله اوس همغه مجاهدینو ته، د هغوی خواک او قوت ته د تسلیمدو له مخی روی عسکر د زرګونو تانکو او توپو و مادی او وسپنز قوت سره سره د ډزبندی غوښتنه کوی، او پدی لاره کی ډیر وسختو شرایطو ته هم ځان ډدی او د مجاهدینو طاقت، قوت او پیاورتیا ته سرتیټوی او په رسمیت ټی پیژنی.

نور بیا

شعار ما

- رضای خداوند (ج) هدف ماست
- حضرت محمد (ص) رهبر ماست
- قرآن شریف قانون ماست
- جهاد در راه خداوند (ج) راه ماست
- شهادت در راه خداوند از اهداف بزرگ ماست
- آزادی عزت ماست
- حجاب شرعی عفت ماست

احمد شاه (اوریا) وحدت یار
Ahmad Shah Vahdat Yar

سال اول شماره نهم و دهم ماه جوزا و سرطان ۱۳۶۲

مطالب این شماره

- سرمقاله
- از اتحاد اسلامی مجاهدین افغانستان....
- دافغانستان مسلمان ملت جهاد ته
- همسنگران پیامبر اسلام
- از دکان تا سازمان
- جونګړه اومانی
- نداد م خاصیت ذاتی انقلاب....
- سحرگاه خونین
- روزهائی از زندگانی من
- څه ویلیکم
- کوچه راغم های دل
- یکپارچگی
- دررودسانو دیرغل په هکله درادیو
- مارکسیزم وتحلیل مارکسیستی حکومت روسیه...
- پیر مرد مجاهد
- دانقلاب پینام دلوتمار په نوم
- پیام
- نجوم حقیقتگان سنگر حق
- چکامه ها

تداوم خاصیت ذاتی انقلاب است

پیوسته بگذشته

و باین تدبیر فکر آن داشت که شرائط قیام مسلحانه مردم مسلمان را از میان می بردارد و به هدفش نزدیک میگردد ، و توسط تره کی مشغول تطبیق سریع پلان روسی ساختن اداره ـ فرهنگ و نظام کشور گردید، آهسته آهسته گوش ها را پیروزی های مجاهدین و عصیان مردم نوازش میداد و اخباری از قیام مردم مسلمان در اطراف و اکناف کشور دهان به دهان نقل میگردید و چهره وحشت زده خلقی ها صحت خبر ها را تأئید میکرد ـ تا آنگاه که اداره دولت در اکثر نقاط فلج شد و روسیه نیز به پیروزی های تره کی به شک و تردید نگریست شهرت ظلم و آدم کشی حزب خلق جهان را فرا گرفت ، خبر نگاران در جستجوی آمار کشته شدگان بودند ، محابس دیگر جائی برای پذیرای مردم مسلمان نداشت ، در مسلخ های آدم‌کشی نیز جائی برای جسد های بی‌جان نبود ، لبی وجود نداشت که بخنده وا شود مگر قهقه و غریو جانیان آدمکش حزب دیموکراتیک !

و بیشتر از همه ننگ این رسوائی را حزب کمونیست روسیه بدوش میکشید ـ انظار جهان منتظر آن بودند که روسیه تاچه وقت بار این همه جنایات را بدوش میکشد ـ دولت روسیه چاره‌ئی جز آن ندید که تا پرده بر رخ این همه جنایاتش بکشد وجز یک راه هم نداشت و آن هم این بود ، که گناه اینهمه رسوائی ها را بدوش دولت ترکی بیندازد، و چاره‌ئی برای تبدیل آن بیندیشد . به از بین بردن رئیس حزب و رئیس دولت اکتفا نموده به خیال آنکه با اظهار

جملات چنین مردم را از تکرار مظالم گذشته بر حذر میدارد که عدالت ، قانونیت ، مصئونیت جای همه انارشی گری ، خون ریزی و خود سری - و چپاول بستن و کشتن را میگیرد وکشتار گاه ها کمتر میشود، به قضایا بررسی های درست و قانونی صورت میگیرد . این ها همه برای جلو گیری از تداوم انقلاب و خموش ساختن نیرو های به پا خواسته بود و از طرف دیگر خشم و نفرت توده های مردم را در داخل و خارج فرو می نشاند . و این پلان را میخواست آنقدر ماهرانه تطبیق کند که حتی حزب خلق هم احساس نکند و این عمل را از ضرورت های انقلاب بپندارد ، غافل از اینکه: درز دیگری در حزب واحد که خوا هان آن بود ، رونما گشت ، و مبارزات مردم مسلمان به شدت وحدت خود تا آنجا پیشرفت که بسیاری از شهر ها به تصرف مجاهدین پاکباز در آمد و فکر آن میرفت که دولت در آینده نزدیک سقوط خواهد کرد ، چه مراکز ولایات در بیشتر حصص مخصوصاً ددر صفحات شمال کشور فتح ویا به محاصره کشانده شده بود .

اما امین ظالم و لعین به عوض «قانو نیت» ، «مصئونیت» و «عدالت» آنقدر که برایش مقدور بود ، بست و شکست و کشت !! و بروس ها فهمانده که ماهیت غیر اسلامی شان هویدا گردیده است چه اگر شب را به نماز و روز را به روزه هم بگذراند ، مردم مسلمان افغانستان را فریب داده نمیتواند. و انقلاب مردم مسلمان افغانستان پا را ازین مرحله فراتر می-گذارد و به تداوم خویش می افزاید همان بود که مکار فواری بکار گماشته شد و وعده داد که به اتکا به قوای روس می تواند از دوام انقلاب در افغانستان جلو گیری کند ، او پلان هائی چون آزادی عدهٔ محبوسین دوران گذشته را توام با روز عزا داری برپا داشت و خود در آن زانو زد اما این همه تکنیک ها جائی را نگرفت چه چهره این منحوس را مردم افغانستان چون ترهکی می شناختند ، دامنه مقاومت مجاهدین و سیعتر و جنگ ها مدرن تر گردید چه این بار مقابله ومقاتله با افراد قشون سرخ رو در رو صورت میگرفت و یک لک و چند هزار عساکر پکت و ارسا را حیرت و وحشت فرا گرفت و از شهرت شان در جهان کاسته شد و اولین باریست که طلسم فاتحیت شان در انظار جهانیان می شکند .

در همین برهه از زمان است که روس‌ها متقاعد میشوند که انقلاب در افغانستان متداوم خواهد بود وشاید مدت آن بیشتر از آن باشد که مردم کشور های مسلمان نشین آسیای میانه در زمان تسلط کمونیست‌ها بر آن خطه به مبارزه ادامه دادند و به همین سبب بود که روسیه معتقدشد تا پلان‌های دراز-مدت بکار بگیرد وتداوم انقلاب مردم مسلمان افغانستان را به مثابه یک واقعیت عینی بپذیرد و برای نجات آبرومندانه اش چاره‌ئی بجوید .

دگر انقلاب آن همه سادگی‌های گذشته را ندارد نه روس‌ها میتوانند فکر کنند که باین زودیها کار مردم افغانستان را یکطرفه میکنند و نه مردم مجاهد افغانستان می توانند حدس بزنند که روس‌ها را بدون یک جنگ دامنه دار و پر مصرف به گفت و شنود از افغانستان برون میکنند. روس‌هادر بحبوحه شک و تردید نسبت به پیروزی شان در افغانستان نوسان میکنند علت‌هائی را می یابند که دلیل واضح برای شکست و پیروزی شان در آینده خواهد بود . وچه بسا دلائلی که ایشانرا بسوی اندیشه پیروزی می کشاند، کم نیست .

دلائل بین المللی

لاف گزاف حزب کمونیست روسیه به سطح بین المللی و مبلغین خود فروخته در اکثر کشورها خصوصاً ممالک عقب مانده وروبه انکشاف مبنی بر اینکه کمونیزم خواهان عدالت، مساوات، صلح، و همزیستی مسالمت آمیز ، جلوگیری از خطر جنگ - تهیه مسکن - لباس - نان برای هر فرد جامعه وده‌ها وعده دیگر است اقشا و از آب بر آمد . ذهنیت عامه آگاهی یافت که این کمونیزم است که در پوست حکومت روسیه برای جهان کشائی و منافع سود-جویانه روس‌ها انسان‌های بی گناه را گردن میزند در کشورهای کم قدرت جوی خون را جاری میسازد

تاسیس آسوده حالی و آقائی روس‌های سفید را مهیا نماید.

این یگانه ضربه مهلک برای حزب کمونست روسیه و کمونیزم بین المللی بود و اکثر کمونست های جهان ازین امر رنج میبردند، در پنهان و آشکار برژنیف و حکومت روسیه را از آن متنبه میساختند و خطر آنرا عظیم قلمداد میکردند، حقا که در ذهنیت افکار عامه مردم مظلوم جهان تاثیر انداخت. این مسئله تا آن هنگام موجب آزار و اذیت دولت روسیه بود که مجالس بین المللی و کنفرانس کشورهای اسلامی پیرامون مسئله و یا پرابلم افغانستان تشکیل نشده بود، وبه هنگام تشکیل کنفرانس نخستین، درمیان اندیشه‌های تشویش ناک خود می لولید و دل به دریا بست و تحمل آن چند روز را تا فیصله نهائی کشید و به مجرد اعلام فیصله نهائی که در آن از قوای روسی اسم قوائی خارجی برده شده بود، نفس راحت کشید و متیقن گردید که تجاوز نظامی اش تاثیر سوئی بالای این کشورها در عمل نگذاشته است و هم خوف و رعبش از سراربابان آنها بدور نرفته است و خاصتاً هر اس روس‌ها از کشورهای اسلامی بکلی مضمحل گشت، چه روسیه می اندیشید که همان اتحاد و رفاقت که درمیان کشورهای کمونیست و پکت وارسا با ساس مفکوره کمونیزم به میان آمده است، و نیز درمیان کشورهای مسلمان که دین شان اینها را امت واحد و کفار را هم ملت واحد خوانده موجود است، و بالاخره سبب خواهد شد که مناسبات روسیه با تمام این کشورها منقطع گردیده و روسیه به محاصرهٔ ارتباطی کشانده خواهد شد که در نتیجه سبب ضعف اقتصاد آنکشور گردیده و منجر به شکست روسیه در سطح بین المللی خواهد شد.

بدبختانه این تجربه اسفناک را روس‌ها گذراندند وایقان ایشان به اشغال افغانستان و در نهایت سائر کشورهای اسلامی بیشتر گردید. و برعکس تهدیدات روسیه به این کشورها فزونی یافت و بیشتر از چند صد بار خاک پاکستان مورد تجاوز هوائی روسیه قرار گرفت.

و روسیه دریافت که هم کشورهای اسلامی و غیر اسلامی بر آنند که مهاجرین را بتوانند به کشور شان باز گردانند و اعلامیه ماه مئی را توسط دولت افغانستان به نشر سپرد که طبق شرائط آن، رژیم و سیستم موجوده در افغانستان قانونی بوده و رژیم افغانستان سد راه برای بازگشت آنها نیست، تا آنجا که به اثر مقاومت شدید و وارد آوردن ضربه های مهلک مجاهدین و تغییر اندیشهٔ عوام روسیه، مسئله قضاوت بین المللی روی دست گرفته شد. در همه حال کرشش روس‌ها آن بود که به جهانیان چه مستقیم و غیر مستقیم تفهیم نمایند که قضیه افغانستان قضیه الیست درمیان رژیم کابل و کشورهای همجوارش ایران و پاکستان. ومردم افغانستان و روس‌ها را درین قضیه اشتراکی نیست تا اندازه این نظر سیاسی اش را سرپوشی از واقعیت گذاشت. چه برای حل این مسئله پای نمایندگی مردم افغانستان درمیان نیست و روس‌ها هم در حاشیه گام میبردارند. اگر جنگ‌های دشمن کش ملت افغانستان و رفت و آمد بعض خبر نگاران از کشورهای غیر اسلامی نمی بود، اکثراً مردم کشورها روسیه را در اثبات دلائل اش محق میدانستند. زدوبند های سیاسی در سطح بین المللی همه تاکنون به نفع روس‌ها بوده است. و او اینکه کلمات تشویق کننده برای مردم افغانستان در آن حک گردیده باشد. خلاصه اینکه آنطوریکه باید دولت روسیه از نقطه نظر بین المللی صدمه می دید ندید، ولی بی تاثیر هم نماند. تأثیر منفی تجارز روس در افکار عامه بیشتر از تاثیری است که روی افکار دولت‌های شان بوجود آمد.

(باقی دارد)

عبدالواسع «صدیق»

سحرگاه خونین

گرمای شدید تابستان بود ، آفتاب حرارت خود را مستقیماً تحویل زمین میداد و دوباره موج حرارت به هوا صعود میکرد . علف های کوهستان زیر حرارت آفتاب خشکیده بودند ، سکوت خفه کننده همه کوهستان را فرا گرفته بود .

صالح و یک تن از همکارانش در پناه صخرهٔ بزرگی که سایبان خوبی برای ایشان بود ، نشسته بودند ، خستگی سه ساعت راه پیمائی در دل ناهموار کوهستان به وضاحت از سیمای شان هویدا بود ، صورت های آفتاب خورده و استخوانی شان نمایانگر مصیبت های چهار سال جنگ بود . بلی همان جنگ نامتوازنی که چهار سال است جریان دارد .

این دو تن اعضای اتحاد اسلامی مجاهدین افغانستان بودند ، که صالح فرماندهی یکی از گروپ های چریکی این سازمان را به عهده داشت .

صالح جوانی بود تنومند و قوی هیکل که د ۳۲ سال بهار زندگی را پشت سرگذاشته بود چشمان نافذ و ابروان درشت او در اولین نگاه ، نظر را جلب میکرد .

روز از نیمه گذشته و آفتاب به طرف غرب مایل بود ، صالح در حالیکه روی آرنج راستش به زمین تکیه داده و به یک طرف خوابیده بود ، به دور دست های کوهستان نگاه میکرد ، غرق در افکار خودش بود ، پرندهٔ تیز بال خیالاتش به هر طرف پرواز میکرد ، گاهی به گذشته ها و زمانی به آینده ، به آینده ای که تصویری از امید ها و نا امیدی ها بود ، وقتی به گذشته ها می اندیشید ، سنگینی کوهی از غم و اندوه را روی شانه هایش احساس مینمود که کمرش را خم میکرد . همه جا را تاریک و سیاه می بیند و در هر جا لکه های خون و اجساد از هم پاشیده و صدای انفجار بم ها و شلیک تانک ها هنوز در گوشش طنین می انداخت . تصویر درد ناکی از آن گذشته ها پیش چشمش جان گرفت و آنروز یادش آمد که طیارات دشمن کافر ، دهکدهٔ آنها و قریه جات همجوار آنرا زیر آتش مسلسل ها و بم ها گرفته بود ، مردم دیوانه وار هر طرف می دویدند ، هرکس در جستجوی پناه گاهی بود ، صدای غرش طیارات ، انفجار بم ها و شلیک مسلسل ها و صدای ضجهٔ اطفال و زنان و فرو ریختن بام ها و دیوار ها هنوز روی مغزش چون ضربهٔ چکش سنگینی ، اثر میکرد . صدای پدرش را درمیان این همه صدا ها و فریاد های مردم شنیده بود که پسران خود را به کمک میخواست ، ولی صدای او در گلویش خفه گردیده بود و در آن

فریادنای

اشاعیهٔ: بوریا، گسترده بستر درد، گسترده بستر فقر، گسترده بستر غمهای بزرگ و در یک سخن در فش نمایان و مظهر راستین حیات انسان بلا کشیده و غمناک عصر ماست.

بوریا، نماینده و ترجمان برحق اندوه مشترک از مرارتها و تلخکامیهای دشتهای بیکران مرد مست در «چگونه زیستن».

بوریا، تربیتگاهی ارجمندیست که اردوی فرزندان دشوار و بزرگ جامعه را در خویش میپرورد.

بوریا، طرحیست تاریخی در برابر «مخمل» که خوابگاه غفلتهای بزرگ، بیدردی، رفاه، جهل، یوزنی، نا درستی و خود محور بینی است. و بوریا چنان پرور شگاه دشوار اجتماعی ایست. انباشته از درد، فقر، احساس، بیداری، آگاهی، طهارت، وفا، عاطفه، اخلاص، پرستیدن، عشق ورزیدن، براه آرمانهای نجیب و متعالی خدائی جان نثارانه مبارزه کردن، و برای مردم و رهائی و بیداری مردم بپا کانه مردن.

بوریا، فرخنده پیوندیست عمیق با چگونه زندگی کردن و همایونی مردن همگی آزادگان، سربلند زیستگان، نام آوران کارهای بزرگ رهائی و بیداری رهبران، مبارزان و پیشگامان شریف شهادت در راه خدا (ج) و در راه بلند ای آزادی و عشق.

بوریای جاودان، در انقلاب اخلاص و در انقلاب تعهد و پرستیدن یعنی در انقلاب شکوهمند اسلامی، میثاق سترگی را تعهد کرده است. نقش پرژرفا، مخلصانه و صادقانهٔ «تبار بوریا»، دربین رستاخیز عظیم کاملاً مشهود و نمایانست که انبوه فرزندان طهارت و فقر با شهادت گرانقدر خویش ارمان اسلام را تأئید کردند.

بوریا، در هنر، در تاریخ، در فرهنگ بومیژه در عرفان ما و در شعر ما همیشه بوده و نقش «مانا» داشته است، و در رهگذار تاریخی شعر و عرفان تابش ارجمند و گرامیست،

آشوب دل‌زشرح زمان برکنارماند
حرفم بناودان قلم انتظار ماند

این هم شما و اینهم «فریاد نای» از نیستان بوریا...

فریاد نای

شکفت لاله ها ز نیستان بوریا
از خون پر شکوه شهیدان بوریا

آری بیاد و بود «شرف» می چکد هنوز
خون ترنم از جگرستان بوریا

تا رستخیز لانه دمد از ضمیر خاک
رسم و فاست رسم بهاران بوریا

فرخنده مرگ در رهٔ ایمان و عشق و درد
رسمیست جاودانه ز یاران بوریا

در روز کار خشم وخروش و ستیز ورزم
خون می چکد ز نشتر عریان بوریا

ای مخمل عبثکده، ای ننگ زیستن!
جرئت مکن علیه دلیران بوریا

ای غفلت رفاه! گریز و بشرم زی
کاینجاست جنگ شیر نیستان بوریا

میجوشد انقلاب به امواج تندرو
از شعله های کین فروزان بوریا

افسردگان عیش سزاوار تان مباد
همرزمی ستیز به شیران بوریا

ای بی ادب به ساحت مرز ادب متاز
کاینجاست عرش خلوت مردان بوریا

میماند کدورتی و نجیر لحظه ها
هرگز نپوید جز به نیستان بوریا

فریاد میدود به دل درد مندهای
تا جاودان ز شرح غمستان بوریا

درد وفا و گریهٔ احساس و رنج دل
عطر از عطر گل به گلستان بوریا

صبح عواطف از لب نی گریه می کند
بر خنده های زخم نمایان بوریا

پاینده باد شعریکه چون شمع دردناک
نالنده است بر ستمستان بوریا

آخر به خیمه گاه شب و ظلمت قرون
نور قلق دمد ز گریبان بوریا

ای رستخیز پرده بر انداز! محشری
تا بنگرد آن حقیقت پنهان بوریا

پاینده باد غیرت و ایمان بوریا
فرخنده باد پاکی دامان بوریا

ن ـ لاجوردینشهری

پنجرهٔ نور

خویش را مجبور حکم «زیستها» یافتم
تا ابد نامحرم اسرار «دنیا» یافتم

تکچراغ «عشق» بودم برشبستان مزار
سوختم تا فیض «درد» انجمنها یافتم

رفتم از «خود» آنقدر بر رهگذار بیخودی
تابخلوتگاه دل ، نایافتنها یافتم

هیچکس تهمت نصیبی ننگ بیدردی مباد
از ازل من ساغر دل غرق غمها یافتم

آنقدر بگریستم بر ساقی بی حاصلی
تا اجابت رابه محراب دعاها یافتم

دوش باطاعون تب خفتم ودر رویای فجر
خویشرا همسر نوشت عطر گلها یافتم

اشک و محراب قبول وخلوت درد روان
از دعای مقبل دلهای تنها یافتم

یکدل احساس از درد جگر برخاسته لیک
در چکیدن اشک را سرشار معنا یافتم

در ضمیر ذره، نبض روشنائی می طلبم
خلوتی را در پشوده ، انجمنها یافتم

ای جگر! پرتاروپودت جرقه ها افروختم
ای کباب ! از ناله ات اسرار دلهایافتم

نیست این ناسحرمیهاجز گلستان قبول
هر قدر بشکست «رنگم» عمق زیبا یافتم

تا امیدی پرورشگر امید زندگیست .
صبح نور افروز در فرجام شبها یافتم

«وحشت» از زنجیر بینالیدکای خصم انیس
در «رسیدنها» ترا ز خویش بالا یافتم

آری ، بر ویرانی دلهاست مستیهای دل
واژگون گردید صد ساغر که صهبا یافتم

نیلوفر ژرفای مرداب ستم بشکفت وگفت
در پلندا چرخ اخضر جای علیا یافتم

غربت آباد زمین را درنوردیدم ولی
«زندگی» و خویش را تنهای تنها یافتم

کیست ؟ دانی ناگزیر زیستن در متن رنج
وارث فردای آزادیست کاورا یافتم

از اسارت آوران خصم آزادی و صلح
زندگی را مشاغ عشق و تمنا یافتم

★★★

زنجیر : کنایه از سلسله ، قید ، قیودات ، قرارداد قانون ، مصلحت ، منطق و تمدن که لازمه زندگی است و متعلق به دوره و عصر حیات ما . . .
واما وحشت : کنایه از دوران حیات بدوی که فاقد تمدن امروزیست یعنی توصیفی در برابر توصیف زنجیر . . . که مجامله بین دو مجامله بیان دو دوره و مرحلهٔ تاریخی و دوطرز و سلیقه زندگی است . . . که میتوانید آزادی و اسارت رانیز در آن بفهمید .

ن ـ لاجوردینشهری

لحظه که پدر پیر ، فرزندانش را صدا میکرد ، رگبار مسلسل طیارات دشمن اورا سوراخ سوراخ روی زمین نقش کرده بود و دو برادر صالح با پدرش و هزاران تن دیگر آنروز به جرم مسلمان بودن و بی گناهی به خاک و خون کشیده شدند ، و آنروز وقتی آفتاب غروب میکرد و خون آفتاب روی دامن افق نشست ، دیگر صدای طیارات دشمن شنیده نمی شد. شب روی مخروبه ها چادر سیاه ماتم پهن کرد و سکوت مرگبار همه جا را در کام خود فرو برد و تاریکی شب برای کسانیکه جان به سلامت برده بودند ، موقع خوبی بود تا از پناه گاه ها بیرون آیند و اجسادی را که متلاشی شده بودند بردارند ، صالح درمیان زنان و مردان معدودیکه بغض گلویشانرا می درید ولی نمی توانستند فریاد بر آرند ، در نقل دادن اجساد کمک میکرد و سیل اشک از چشمانش جاری بود و در حالیکه شف لنگی سیاه خود را به دندان می گزید ، خشم و انتقام جنون آمیز در نهادش فریاد میکشید و نعره ها سر میداد. جمعیت کوچک مردم درمیان تاریکی شب چون اشباح سرگردان در حرکت بودند و بادل های آکنده از غم و اندوه و نا امیدی انتظار صبح را داشتند و هر کدام چون پرندهٔ زخم خورده ، گوشهٔ می خزیدند و از فرط درد به خود می پیچیدند.

آن شب هولناک ، آن شبی که بوی مرگ و بوی خون مشام ها را می سوخت و سحرش هم نا پیدا بود گوئی چرخ زمان از حرکت باز ایستاده و از خشم نمی خواهد حرکت کند ، سرنوشت صالح را واژگون کرد و میسر زندگی اورا از مبنا تغییر بخشید او تا آن روز دهقانی بود که سالها با پدرش در مزارع این و آن کار کرده بوده.

رنگ شیری صبح در گوشهٔ مشرق هویدا شد همه زانوی غم بغل کرده و گوشهٔ نشسته بودند ، صالح با چشمان اشکبار و قلب اند و هیکن به روشنی که از مشرق به آهستگی سربلند میکرد ، چشم دوخته بود. آواز پرندگان صبحگاهی از دور دست ها به گوش میرسید و نسیم سحرگاه روی همه دست تسلیت میکشید و زمزمه کنان شهادت این مردم بی گناه و مظلوم را مبارک باد میگفت. و آن شب هولناک و هراس انگیز و آن تاریکی و سیلهی وحشت زابه پایان رسیده بود.

صالح درمیان امواج متلاطم این افکار دست و پامیزد که صدای همکارش اورا ازین غرقاب بیرون کشید که میگفت :

چه فکر میکنی صالح ؟!

صالح بالحنی که ناشی از اندوه درونی او بود و در حالیکه خود را جا به جا میکرد و قبضهٔ ماشیندارش را میان مشتش می فشرد ، به طرف دوستش دیده و گفت :

فکر میکنم که جنایات این نامردان و وطن فروشان تا چه وقت دوام میکند ؟ تا چه وقت چنین قتل عام میکنند ؟ این کمونیست های بی وجدان اصلاً انسان نیستند و پست تر از حیوانات درنده اند.

صالح وقتی این جملات را میگفت ، آتش خشم از چشمانش زبانه میکشید و درد انتقام تمام بدنش را می سوخت. دوستش در حالیکه از زمین بلند می شد ، گفت :

فکر نکن صالح خدا باماست و مومنان را یاری میکند و در حالیکه به انگشت، آن طرف کوهستان را نشان میداد ، گفت :

امشب را باید درآن قریه باشیم، چون قرار است گروپ های دیگرما امشب آنجا برسند ، زیرا در پلان حملات دشمن این قریه مقدم از همه قراردارد ، چون در حمله یک ماه پیشتر درسی خوبی برایش داده ایم.

صالح از جایش بلند شده و مسلسل را به شانه

انداخته و هردو به طرف آن قریه که برج های بلند آن از دور معلوم بود . روان شدند . آفتاب در دامن افق چون سکهٔ زرین خود نمایی میکرد . گویی با آنها وداع میکند . دو مرد جوان از میان صخره ها پائین رفتند و راه قریه را در پیش گرفتند .

نور چراغ تیلی فضای اطاق رانیمه روشن کرده بود و مجاهدین همه درین اطاق کوچک جمع شده بودند .

صالح نقشهٔ بزرگی را نزدیک چراغ کمرنگ روی سطح اطاق پهن کرده بود و پلان حمله فردا را برای قوماندانان و سپاهیان اسلام شرح میکرد . جمعیت بزرگ مجاهدین با توجه خاصی به سخنان این قوماندان دلیر خود گوش میدادند ، چون در طول مبارزات و نبرد های خونینی که صالح فرماندهی گروپ ها را به عهده داشت و پلان های جنگی را ترتیب می نمود ، مجاهدین باغنیمت های بی شماری از سلاح های دشمن کافر ، آنها را با شکست های چشمگیری مواجه می ساختند و در نبرد های خونینی که صالح با دشمنان اسلام انجام داده بود ، شجاعت های او زبان زد خاص و عام شده بود .

شب از نیمه گذشت و همه در خواب بودند و سکوت همه جا را در حصار کشیده بود ، ولی در کنج این اطاق کوچک آوازی آرام آرام به‌گوش میرسید و سکوت این اطاق کوچک را می شکست و دو دستی به سوی خدا بلند شده دعا میکرد . این موجودی که در شادی ها و غم ها و در حساس ترین لحظات زندگی اش رابطه خود را و پیمان خود را با خدایش نگهداشته بود ، هیچ گاه نمی توانست خودش را ازین رابطه دور نگهدارد و در دل سیاه این شب‌باخدایش راز و نیازرا فراموش نماید.صدای صالح از میان پرده های قیرگون شب می گذشت و به آسمانها می پیوست و او در حالیکه زار زار میگریست ، میگفت :

پروردگارا ! به مجاهدینی که در راه دین تو و قرآن تو جان های خود را نثار میکنند و اسمعیل وار به قربانگاه های جهاد مقدس اسلام عزیز می شتابند ، قدرت ، توانائی ، صبر و استقامت ، اتحاد و اتفاق نصیب کن ، چون بی اتفاقی ها وپراگندگی ها و تبعیض های قومی ، نژادی . مسلکی ، تنظیمی که تا امروز دامنگیر این مردم بیچاره گردیده ، بدبختی های بزرگی را به جا گذاشت و از تو میخواهم ای بار خدایا که این اتحاد مقدس و نیرومند سپاهیان اسلام را نیرومند تر از آنچه که هست ، بگردان و صفوف مستحکم ما را استحکام بیشتر بخش . منافقان و عناصر پلید و ناپاک و خود خواه را که سبب درهم شکستن این اتحاد مقدس اسلامی ما میگردند ، رسوا وشرمسار گردان .

شب به آخر رسیده بود که کوس سلطنت حق بر مناره مسجد دهکده نواخته شد . صالح از جایش بلند شده مسلسلش را به شانه انداخته از درب حویلی خارج شد و به طرف مسجد روان گردید . مردم جوقه جوقه داخل مسجد میشدند . صف ها آراسته شد و صدای تکبیر بلند گردید و همه ساکت و آرام به طنین باشکوه آن گوش فراداده بودند و مشغول ادای نماز صبح بودند که ناگهان صدای غرش طیارات دشمن کافر ، فضای آرام صبحگاهی دهکده را در هم شکست . طیارات غول پیکر کمونیست ها این قریهٔ کوچک را زیر آتش توپ ها و مسلسل ها قرارداد . مردم زیرآتش بم ها و مسلسل های دشمن‌کافر غافلگیر شدند و همه چون گوسپندان رم کرده به هر سوئی دویدند تا پناه گاهی بیابند . صالح و دیگر همرزمان او در حالیکه سر از پا نمی شناختند ، زنان و اطفال و پیران ناتوان را کمک میکردند تا در جای محفوظ ببرند ، ولی این کمونیست های درنده و دشمنان قسم خوردهٔ بشریت به هیچ کس امان نمی دادند که از جای شان تکان بخورند و هر جا سایه ای می جنبید آنرا به

گلوله می بستند . فریادهای زنان و اطفال درمیان رگبار مسلسل های دشمن خفه میشد .

باز هم خانه ها به ویرانه ها تبدیل گشت ، بازهم مردم به جرم مسلمان بودن به خاک و خون کشیده شدند و بازهم اطفال معصوم و بی گناه دربستر خواب شان آماج تیرهای بی رحمانهٔ کمونیست ها گردیدند. صالح باجمعیت بزرگی از زنان ، اطفال و مردان که تن های شان به خون آغشته بود ، در کوچه باغی که این قریه کوچک را به مزارع اطراف آن می پیوست می دویدند تا در پناه درختان که اطراف این کوچه را احاطه کرده بود ، خود را ازدید دشمن پنهان سازند که ناگهان یکی از مجاهدین فریاد زد و با انگشت نقطه مقابل راه کوچه باغی را نشان داد ، همه متوجه آن نقطه گردیدند ترس عجیبی سراپای همه را فراگرفت دیگر هیچ راه فرار نبود ، چون دشمن باقوای زمینی و هوایی آنها را در محاصره کشیده بود ، از نقطه مقابل کوچه باغ چندین تانک زرهی دشمن به ایشان نزدیک میشد . صالح دیوانه وار به هر سو می دوید ، ولی همه جارا قوای دشمن اشغال کرده بود و حلقه محاصره لحظه به لحظه تنگتر میشد و هیچ راه و جود نداشت که بتواند این اطفال و زنان بی گناه را نجات بدهد . درین لحظات تانک های دشمن نزدیک می شدند ، صالح به مجاهدی که راکت ضد تانک به شانه داشت ، دستور داد که تا آخرین گلوله اش روی دشمن آتش بکشد و خودش با دیگران به هر نقطه تقسیم شدند ، تانکها نزدیک تر شد و اولین راکت یکی از آنها را از پا در آورد و صدای مهیب انفجار آن همه جا را لرزاند و دودسیاه آن به هوا بلند شد و دومین راکت فیرشد و یک تانک دیگر را از پا در آورد . صدای الله اکبر از میان مجاهدین بلند گردید ، زنان و مردان چون شیران خشم گین به طرف تانک های دشمن حمله بردند ، صدای فیرهای مسلسل های دشمن کافر بلند گردید و باران گلوله های داغ و سوزان باریدن گرفت و سینه های اطفال ، زنان و پیر مردان را سوراخ کرده و یکی بعد دیگری روی زمین نقش میگردیدند . صدای الله اکبر هنوز به گوش می رسید و مجاهدین دلیرانه می جنگیدند ، تانک ها آتش کنان به سرعت پیش میآمدند و پیگیر آتش میکردند . صالح و همسنگران او در هر نقطه روی زمین افتاده و دشمن را زیر آتش گلوله ها گرفته بودند و دشمن کافر باهزاران گلوله پاسخ شانرا میگفت .

اطفال ، زنان و مردان سالخورده باتن های از هم پاشیده روی زمین افتاده و جام های شهادت را نوش کرده بودند ، جنگ دو ساعت دوام کرد ، خورشید از گوشه شرق از آن قله ها سر بلند میکرد آخرین گلوله های مجاهدین صفیر کنان از میله های تفنگ هایشان به طرف دشمن شلیک گردید ، صالح وقتی متوجه شد که دیگر مهمات شان تمام گردیده و هیچ صدای فیری از همسنگران او که در اطرافش پراگنده شده بودند ، شنیده نشد ، از جایش بلند شده و دستور هجوم داد . صدای الله اکبر از میان گروه محدود که باقی مانده بود ، بلند گردید و همه در حالیکه تفنگ های شانرا از میل ها گرفته و بالای سر بلند کرده بودند ، تکبیر گویان به طرف دشمن حمله می بردند ، گلوله های داغ دشمن در هر چند قدمی به سینه های جوشان از عشق خدا و عشق میهن این پروانه های شمع حق می نشست و تاعمق آن فرو میرفت .

صدای شلیک ها دیگر به گوش نرسید . همه جا خاموش بود . دشمن از پناه گاه خود و دریچه های تانکها ساکت و آرام بیرون را مینگریستند و هنوز تن هایشان می لرزید ، گویی هنوز هم از اجساد بی جان این رزمندگان راه خدا وحشت دارند .

این حماسه آفرینان ، راه خود را به سوی بهشت گشودند و حماسه شان درد دفتر زمان ثبت گردید و تصویر این «سحرگاه خونین» در دل آسمان نقش بست .

«پایان»

صفحاتی از جهاد خواهران مسلمان

روزهائی از زندگانی من

نوشته زینب الغزالی

(پیوسته بگذشته)

خفاش های شب

در یکی از شامگاهان که من در منزل خود بودم ، سه مرد اجازه خواستند که بهمراهم دیدار نمایند ، و بعد از داخل شدن شان در اطاق پذیرائی بنزد ایشان رفتم و دیدم که غتره های عربی (پارچه و چلتاری که عربها بسرمی گزارند) پوشیده اند و چون برایشان سلام کردم خویشتن را اهل سوریه معرفی کردند ، و گفتند که از سعودی آمده اند تا برای مدت ده روز در قاهره هوا خوری کنند ، و ایشان با استاذ سعید رمضان و شیخ مصطفی عالم و کامل الشریف ، و محمد العشماوی و فتحی الخولی (و این اشخاص از برادرانی بودند که از طاغوت و ظلمش فرار نموده بودند) دیده اند ، و آنها براخوان در مصر سلام می گفتند و میخواهند در بارهٔ اخوان و تنظیم شان اطمینان حاصل کنند ، و بازا امر کرده اند که به این تنظیم بپیوندیم و ما آماده ایم تا اوامر را تنفیذ و برای کمک به تنظیم در مصر

ماندگار شویم .

بعد ازین سخنان ، شروع به صحبت در مورد اخوان و عبدالناصر نمودند و اینکه چگونه وی به اخوان المسلمین ستم روا میدارد و بعد ، از حوادث سال ١٩٥٤ سخن گفتند و از انحلال جمعیت اخوان المسلمین و شهادت عبدالقادر عوده و یارانش ، و اینکه چگونه ایشان حاضرند انتقام بگیرند و عبدالناصر را بقتل برسانند و اینکه همین (قتل عبدالناصر) نظر کامل الشریف و عشماوی و رمضان و خولی و عالم است و چون دیدند من فقط سخنان ایشان را می شنوم ، از من خواستند جواب بدهم ، گفتم : «من چیز هائی را می شنوم که بر من تازه اند ، و اصطلاحاتی که چیزی در مورد آن ها نمیدانم» گفتند ! «ی زینب خواهر ! بار دیگر بنزدتو باز خواهیم گشت تا نظر مرشد ورای تنظیم را درین باره بدانیم . . . » سخنان شان را قطع کرده پاسخ دادم:

«اولا : من چیزی را که تنظیم اخوان المسلمین نامیده شود ، نمی شناسم ولی شنیده ام که اخوان جمعیتی بودند که بنا بگفتهٔ حکومت منحل شده اند .

بسم الله الرحمن الرحيم

اتحاد د خدای ﷻ امر - د بری لارا و زمونږ د مسلمان ملت غوښتنه ده

د افغانستان بیوزلی ملت له نیمی پیړی نه زیات د فاسد و او نا مطلوبه رژیمونو د ناولوسیا ستونو په لومړی ښکیل ؤ - د دغه مودی ز ما مدارا نو کله د دتور او کله د سره استعمار په کټه زمونږ د مسلمان ملت په مړی چاړه الیښی وه حکه هغه د ژیمونه چی په ملت کی د خلکو ملاتړنه وی ور سره هغوی د استعماری طاقتو نو په سیوری کی خپل ژوند او بقاته دوام ورکوی او په افغانستان کی د دغه مودی حاکمانو حکه د خلکو او ملت په منځ کی ځای نه در لود چی د هغوی، ژوند تګلاره او هرځه له اسلام او د خلکو او ملت له غو ښتو و او هیلو څخه لیری د پردیو تر سیاسی اجتماعی اوکلتوری اغیزی لاندی وه .

او له دغه ز ما مدارا نوځخه ځینو بیادا سی لوبی ته د خپلی بقا په امید لاس اچولی چی هم یی تور او هم سره استعمار دواړو ته ډاړی جینګی لیولی دی - که یوه ته ی په لاس د منی او تسلیم اشاره کړیده نو بل ته یی بیاسر خو ځولی دی ، خو دغه پرګرام اولو بی بیا په خپل بهیر کی حتی د هغه د آل او عیال ژوندهم و رختم کړیدی.

استعماری طاقتو نوهم تر هغه پوری له هغوی نه ملا تړ کړیدی ترکومه چی د دوی استعماری کنو ایجاب کاه - خو کله چی پدی لاره کی په نظر کی نیول شوی کنه ور څخه او چته شوی ده ، نو بیاتر ټولو و روسبی همدغه استعمار د هغه پرمخ څپړی ور کړیدی او په سلو او زرو تور و توا و نو سونوپی تورن کړیدی.

د حاکمه طبقی د همدغه ناولو او نا مطلوبه سیاستونو په نتیجه کی په هیواکی د پردیو استعماری ځواکونو ریښی اوجړی مبوتی شوی ، او بالآخره د همدغه لوبو او سیاستونو په کشمکش کی د ثور سفا کانه کو د تا په ترڅ کی سره وحشی ښکیلاک خپلی خونړی منګولی په څرګنده او مستقیم ډول زمونږ د مسلمان ملت په مړی خښی کړی او پداسی وخت او حالاتوکی دغه سره بلاز مونږ د هیواد والو په سر راغله چی د ځکینو ژیمونو په توره او ظالمانه فضا کی زمونږ ملت په بیلابیلو نا مساعده شرایطو کی ژوند تیراوه ، او هغه چا چی د دغه ډول پیښو او یا داسی ورته زورو واقعا توپه باب په خلکوکی د تحرک او آګاهی روحیه پیداکوله اویائی د رژیم و منحط سیاست په قبال کی د ملت د را روانی د تباهی خطرته خلک متوجه کول د رژیم د اختناق او استبداد په وجه له راز راز ستونزو و حتی له زندان او سرک سره مخامخ

ثانیا : من با مرشد در چنین مواردی سخن نمی گویم ، و دوستی من باوی و رابطه ام باسایر اخوت اسلامی و محبت عائلهٔ استوار است .

ثالثا : قتل عبدالناصر بتصور من در نزد مسلمانان مطرح نیست ، و شما را توصیه می کنم که بوطن تان باز گردید و بتربیه اسلامی خویشتن خویش مشغول شوید» باشنیدن این سخنان من که استاده بودند و می شنیدند ، نشستند و یکی از ایشان گفت : «ظاهرا قناعت خواهر زینب حاصل نشده است ، چه کسی جز عبدالناصر دیار مسلمانان را ویران کرده است ؟»

گفتم : اعتقاد من برآن است که کشتن عبدالناصر جزء رسالت اخوان لمسلمین نیست ، و از ایشان خواستم اسمای خود را بدهند ، اسمائی را بزبان آوردند که نطق آن را خیلی به لکنت ادا کردند ، و این اسماء عبارت بود از : عبدالشافی عبدالحق ، عبدالجلیل عیسی ، عبدالرحمان خلیل .

از تصادف وجود کلمه «عبد» در هر سه اسم خنده ام گرفت ، و تنها یکی از ایشان اسماء هرسه را ذکر کرد .

و برای ایشان گفتم : شما را بهتر آنست که به شهرتان باز گردید ، قبل ازینکه به چنگ دستگاه امنیتی عبدالناصر گرفتار شوید ، در صورتیکه شما باآن معرفت و ارتباط نداشته باشید ، در حالیکه من فکر نمیکنم شما با آن را بطه نداشته باشید .

یکی از ایشان پاسخ داد : بهر حال ، حاجی خانم تو حق داری در مورد ماشک داشته باشی ، بار دیگر بدیدارت خواهیم آمد و بزودی خواهی فهمید که ما کیانیم .

این گفتند و باز گشتند .

و برا در عبدالفتاح اسماعیل به دیدنم آمد و من قصهٔ باصطلاح سوری های زائر را برایش گفتم . .

همگی احمد را سخ اند

یک هفته بر ملاقات نخستین نگذشته بود که ناگهان مرد دیگری که خود را احمد را سخ می - نامید به دیدنم آمد و خویشرا مامور لوی ثارنوالی معرفی نمود ، و به پرسش از آنچه در بین من وسوری هائی که بدیدنم آمده بودند ، پرداخت . . .

من برایش توضیح دادم که ایشان جواسیس بودند و نه اخوان سوریائی و ایشان مامورین ثارنوالی بودند که فرستاده شده بودند ، و من همه این بازی ها را بخوبی درک می کنم ، و این اعمال طفلانه سخیفی است ، آن ها هر چه می خواستند مجله را ، مصادره کردند و مرکز عمومی رابستند پس بعد ازین چه میخواهند . . ؟

و عجیب ترین چیزی که از من دربارهٔ آن پرسید ، کلمهٔ جمالوف و جمالوف ها بود که من در سخنان خود یاد آور میشدم ، در جوابش گفتم : ایشان گروه ملحدینی اند که به انتساب شان بسوی باطل و اهلش فخر می کنند .

وی موضوع سخن را تغییر داد و گفت : «حاجی خانم ! ما مسلمان هستیم» گفتم : «مسلمانان چز این اند :

"وقالوا قلوبنا فی اکنة مما تدعونا الیه و فی آذاننا و قر ومن بیننا و بینک حجاب فاعمل اننا عاملون . و گفتند دلهای ما در پرده هاست از آنچه میخوانی ما را بسوی آن و در گوش ما گرانی است و میان ما و میان تو حجابی است پس کار کن هرآئینه ما کار کننده ایم»

گفت : «اگر با ما به تفاهم برسی سراز فردا و زیرهٔ شئون اجتماعی مقرر خواهی شد» . من

باتمسخر خندیدم و گفتم : «مسلمانان را چوکی و منصب فریب داده نمیتواند ، و در حکومت های الحادی و بی خدائی شرکت نمی کنند ، و اما مقام زن مسلمان را حکومت اسلامی ، روزی که برپاگردد ، تعیین و تثبیت خواهد کرد . . . از من چه می خواهید ؟»

گفت : «میخواهیم با هم تفاهم کنیم» گفتم : «این محال است ، مردمانی به کفر دعوت می کنند و شعار های گمراهی را بلند می نمایند و مردمانی به توحید خداوند و ایمان بوی دعوت می کنند چگونه بین این دوطائفه توافق ممکن خواهدبود؟» و بد نبال گفتار خود افزو دم: «به خدا توبه کنید و استغفار نمائید و بسوی وی باز گردید . . . خواهش میکنم به صحبت خاتمه بخشید » .

در ینحال وی از نوشیدن قهوهٔ که برایش تقدیم نموده بودم فراغت حاصل نموده بود. بحث باز گشت از جای خود برخاست و میگفت : «بخدا سوگند ما میخواهیم با توبه تفاهیم برسیم ، وروزی باتو تفاهم صورت بگیرد ، این تو خواهی بود که باعادهٔ حیثیت قانونی سازمان زنان مسلمان و همچنین اعادهٔ نشر مجله فرمان صادر نمائی »

برایش گفتم : تشکر . . . اسلام احتیاجی به گروه ها و سازمان هائی که به نوکری دشمنان اسلام تن در میدهند و راضی میشوند ، ندارد ، پرور دگار هدایت تان کند و توبه نصیب تان فرماید» .

دو روز بعد ازین ملاقات یک موتر حکومتی بر در وازهٔ منزلم توقف کرد و جوانی از آن پائین شد که لباس سرمه ای رنگ بتن داشت ، و من در بالاخانهٔ منزل نشسته بودم ، وی داخل شد و گفت : «السلام علیکم حاجی زینب» جواب سلامش را دادم و دعوت به دخول منزل نمودم ، و او به اطاق پذیرائی داخل شد و خود را برایم چنین معرفی نمود : احمد را مسخ افسری از لوی څارنوالی ، بسویش به دقت نظر اندازی کردم و توگوئی طول و عرضش را بررسی می نمودم و باری به وزارت داخله جهت ملاقات با شخصی که احمد را مسخ نامیده میشد، احضار شده بودم ! . . .

وقتی آنجارفتم دیدم که بالای میزش لوحهٔ قرار دارد که برآن احمد را مسخ نوشته شده است ، و بعد ، روز قبل شخصی بدیدنم آمد که خود را احمد را مسخ می نامید ، و اینک شخص سو می که احمد را مسخ نامیده میشود ، بدیدنم می آید . . . یک اسم برای سه شخصیت مختلف . . . ؟

با تعجب و ناباوری به آنچه دیده ام ، بسویش نگریستم چه غیر معقول است که همه افسران لوی څارنوالی احمد را مسخ نام داشته باشند ! . . .

متوجه نگاههای جستجو گرانه من شد و پرسید : «حاجی زینب از چه تعجب می کنی؟ از ملاقات من؟» ازین موضوع تعجب کردم و با تمسخر پاسخ دادم :

«نه ، این خانه همیشه ز مهمانان خود با خوشی و تکریم پذیرائی می نماید - چه با وعدهٔ قبلی باشند یا بدون وعدهٔ قبلی - اما من برایت حکایتی را که در جریده الاهرام خواندم تا آنجا که حافظه ام یاری میکند ، قصه می کنم .

«ملکه هالند و شوهرش تقریبا صد سال قبل مهمان پادشاه انگلیس بودند ، درینحال توجه ملکهٔ انگلیس را اهتمام ملکه هالند به سگی که در محل پذیرائی گردش میکرد ، جلب نمود ، و دید که ملکه هالند با اشتیاق زیادی به سوی سگ دوید و همچون کسی که عقل خود را از دست داده باشد، آنرا در آغوش کشید و به سینه خود ضم کرد

و با شورو شوق و مهربانی به بوسیدن آن شروع کرد و بعد آن سگ را به شوهرش داد و در حالیکه کلماتی چند آهسته و بشکل نجوایی گفت به دوچشم سگ و رویش اشاره کرد و پادشاه نیز سگ را گرفت و به بوسیدنش شروع کرد . . .

ملکه انگلیس و شوهرش از آنچه مشاهده کردند، تعجب نمودند و بویژه بعد از اینکه ملکه هالند دوباره سگ را از شوهرش گرفت و هردو در حالیکه اشک هائی را که از چشمان شان سرازیر می شد، پاک میکردند، آنرا همچون طفل عزیز شان، در آغوش خود فشرد، و هنگامیکه برای صرف طعام بالای میز غذا خوری شاهانه دعوت شدند ملکه هالند سگ را با خود گرفت و به غذا دادن و نوازش آن پرداخت . . . ملکهٔ انگلیس گفت که سگ از دخترش شاهدخت می باشد، ولی پادشاه، مهمانانش را از این دلبستگی باسگ پرسید، و بالحن معذرت آمیز گفت: «اگر شاهدخت باین سگ دلبستگی نمیداشت، آنرا به شما تحفه میدادم» ملکهٔ هالند که بتناسخ ارواح (۱) معتقد بود گفت که وی دختری داشت، وفات نمود و روح آن باین سگ حلول کرده است، و سعی کرد شاه و ملکهٔ انگلیس را قناعت دهد که دو چشم سگ صد فیصد همان دو چشم دخترش است . . .

و پادشاه انگلیس دخترش را قانع ساخت که آن سگ را به ملکهٔ هالند هدیه بدهد و وی نیز که قصهٔ ملکه هالند را با پدر و مادرش یکجا می شنید، آن سگ را برای ملکه هالند هدیه داد»

پس از ذکر این قصه، برایش گفتم: «استاد راسخ! آنهائی که به تناسخ ارواح قائلند، شباهت هائی را بین شخص متوفی وبین کسیکه بعدا روح آن (متوفی) دروی حلول کرده است، ادعا می کنند، ولی من باسه تن از مامورین لوی خارنوالی برخورد نمودم که هریک ادعای احمد را سخ بودن را می نمایند اما در طول و عرض و رنگ باهم تفاوت دارند و وجه شبهی بین شان دیده نمیشود . . . آیا رئیس جمهور تان پیروی مذهب جدیدی را در تناسخ ارواح بگردن گرفته و شما را نیز باتباع آن امر کرده است؟

باشنیدن این سخن تعجب شدید و حیرت زائد الوصفی بر چهره اش نقش بست، و گفت: «حاجی خانم! ما مردم خوبی هستیم و میخواهیم باتو تفاهم نمائیم، من احمد را سخ واقعی هستم» گفتم: «این موضوع از اهمیتی برخوردار نیست»

و پرسیدم: «چه میخواهی»؟

گفت: «حکومت شدیدا مایل است که باتو به تفاهم برسد، و ما می دانیم که اخوان المسلمین ترا فریب داده اند و به پیروی از اصول شان قناعتت را فراهم ساخته اند، و آنچه که برسازمان زنان مسلمان گذشت و مرکز عمومی آن منحل گردید، سبب آن اخوان بود، ایشان مردمان فتنه گرند، و ما میخواهیم با ما به تفاهم برسی، و آنچه ما میخواهیم خیلی ساده است و آن اینکه

---

(۱) تناسخ مذهبی است باطل و غیر اسلامی که پیروان آن معتقداند که ارواح انها بعد از وفات شان در قالب دیگری به دنیا باز میگردد مثلا در قالب انسان یا حیوان و . . . و مکافات اعمال گذشته شان را در قالب جدید در می یابند مثلا اگر روح قبلانیکو - کازبوده باشد در قالب شخص سعادتمندی حلول میکند و اگر بدکار بوده باشد در قالب شخص بدبخت و تیره روزی حلول نموده بدنیا باز میگردد - و هدف این مذهب باطل انکار از روز قیامت و حساب و کتاب است.

افراد فعال اخوان المسلمین را بشناسیم ، سوگند بخدا ای حاجی خانم که رئیس از این خدمت تو قدردانی خواهد کرد و در ایام نزدیک نتیجه همکاریت با ما را لمس خواهی کرد ، و تو درهمهٔ عمر خانم نیکوکاری بوده ای و ترا با فتنه اخوان المسلمین کاری نیست و همینقدر که ایشان سبب درگیری تو با حکومت شدند کافیست .

بعد از گفتن این سخنان باین ادعا پرد اخت که : استاذ امام هضیبی و امام سید قطب ، همه کوشش های خود را بکار می برند تا با رئیس تفاهم نمایند ، اما رئیس همکاری با ایشان را رد می‌کند ، زیرا بالای آند و اطمئنان ندارد .

و اگر میدانستی که اخوان در موردتو چه میگویند ، بدون شک با ما تفاهم میکردی ، و آنها را که سبب همهٔ حوادث سخت گیری حکومت در باره تو و زنان مسلمان ، شدند ، ترک میکردی» .

و من خندیدم . . .

بعد گفتم : «باتو بصفت اینکه مردی از مامورین لوی ثارنوالی هستی، بدون اهمیت دادن اسم ورسمت صحبت خواهم کرد : اولا من معتقدم که حتی مسلمانهائی که از اسلام جز ظواهرش چیزی نمیدانند ، معتقدند و میدانند که شما از اسلام دورهستید و با آن می جنگید .

آیا می خواهید با حق به توافق برسید در حالیکه خود تان برباطل هستید ، عقائد و آرای تان را از شرق و غرب هر دو وارد می نمائید ، گاهی شعار های الحاد کمونستی را بلند می سازید و باری به آلههٔ سرمایه داری تملق و چا پلوسی می کنید و شما در بین این دو شعار موجودیت خود را از دست داده اید . . . و از همین مبدأ خود باختگی قوانین و احکام تان را استنباط می کنید گمان میکنم باتو بصراحت حرف میزنم سخنم واضح است و احتیاجی به تاویل ندارد .

اسلام چیز دیگری غیر از آن چیزیست که شما میخواهید .

گفت : «سوگند بخدا ای حاجی خانم من نماز جمعه را ادامی کنم . »

گفتم : «و بقیهٔ فرائض چی؟»

گفت : «به خواندن نماز جمعه عادت کرده ام زیرا پدرم چنین می نمود و روز جمعه مرابا خود به مسجد می برد . . .»

برایش گفتم : آیا از پدرت پرسیدی که چرا تنها نماز جمعه را ادا میکرد؟»

گفت : «حاجی خانم دلهای ما مسلمان است و تا وقتی که لا اله الا الله بگوئیم ، همین کافیست»

گفتم : «گفتن کلمهٔ لا اله الا الله بدون پابندی و تعهد بآن در نزد خداوند برعلیه تان خواهد بود و نه بفائده تان»

گفت : «مردم بر دین پادشاهان شان اند .»

گفتم : انشاء الله بر دین پادشاهان تان برانگیخته خواهد شد .»

گفت : «امید وارم به تفاهم برسیم .»

گفتم : «در طول تاریخ رسالت های انبیاء هرگز با باطل و اهلش جز برای دعوت ایشان به تسلیم خویش به خداوند تعالی ، ملاق نشده است :

«انا برءاؤ منکم و مما تعبدون من دون الله کفرنا بکم و بدا بیننا و بینکم العداوة و البغضاء ابدا حتی تؤمنوا بالله وحده .»

هر آئینه ما بی تعلقیم از شما و از آن چه می پرستید بجز خدا نا معتقد شدیم بشما و پدید آمد میان ما و میان شما دشمنی و نا خوشی همیشه تا وقتیکه ایمان آرید بخدای تنها :

بقیه درصفحهٔ ۷۳

شهرت ننکیال

څه ولیکم

زړه می وغوښتل چې څه ولیکم ـ قلم می را وا خیست ـ خوښه می لیکلی وای که می پخوانی ګډل سندری لیکلی ، خواوس می په خزان ځپلی باغ وښ کی دګل او بلبل پرمخ ددرد دونو او ویر سپیری څپړی ترستر ګو کیدلی ـ که می دمینې ، تورو سترګو او زلفوکیسی لیکلی ، خواوس را ته هغه رنګ او تصویر څه تت او خړپړ غوندی ښکاریده ـ او بله دا چې هسی خومی دهغه وخت تیر وکاڼه او ددغه وخت او حالا تو سره می ورته باله ـ نوخه می لیکلی وای قلم می همداسی په لاس کی ړ او دسپین کاغذ مخ ته می په خپر ځپر کتل .

که می دخپل وطن په در دو ولکی حال اوغمخپلی ښه څه لیکلی نو خپل شجاعت را ته دغه اجازه را نکړه او نه بی غوښتل چې همت می دویر ، ماتم اوغم داظهار له امله تبت ښکاره شی .

که می دروسی تیری کوولکو او دهغوی دګو ـ داګیاو دظلم ، استبداد او ستم نه څه لیکلی ـ که می دویرانوولکو ، ښاریږو ، دتا نکونو ، توپونو پواسطه دکو روانو دنړ ولو او فصلونو دسوځولو اوسره اور، کیسی لیکلی ، خوښیا می هم همت او شهامت را ـ ته قلم په ګو توکی ونیو او ددښمن له لاسه بی دفریاد او شکایت څرګند و نه دکمزوری نښه او زماله همت سره یی لازمه نه ګڼله ـ او نه بی غوښتل چې دجبون اویی غیر ته دښمن له لاسه بی دفریاد آواز پورته می دابی دخپل ځان ، تینګ ایمان ، کلکی عقیدی او پراخه حوصلی منافی ګڼل .

که می دوطن دیتیمانو دلوڅو ښپو ، سپیرو مخونو او زار حالت په اظهار او لیکو دقلم څوکی ته زور ورکړ ـ نوبو شایدلی ګرپواله یتیم می دذهن په پرده کی ښکاره شو او په معصومانه او جدی لهجی بی وویل : زموږ زغم ، ثبات او استقامت ددی اجازه نه را کوی چې څوک دی زموږ دعجز حالت تصویر کړی ـ لدی څخه لادلورو ږپر ولکو پښو او بالاخره دخپل سرتر بانی ته سترګی په لاره یو ـ دالاښه خبره ده ؟

که می دکوندی میرمنی ژړو وانکی حال ته

دکتاتوله پس قلم دکاغذ پرمخ کش کړ لوبیا هم خپل ذهن او تصور لدی کارځخه منع کړم ـ او یوه کولډه را ته دخیال او تصور په هنداره کی داسی ښکاره شوه چی ویل یی : مه لیکه ، هسی نه چی ددښمنانو زړو نه پری خوشحاله او دو ستان په پری خفه شی ـ موږ به دغه پیتی په خپلو اوږو وګرځوو ، لکهزموږ نارینه دجهاد او آزادی په لارکی په شهادت ورسیدل ، دادی موږ خپل اولاد و نه دهغوی په لار یون اوتګ ته روز و او چمتو کړی سودی .

که می دیوی بوری سوز ، وراری خور او . . . دحالا تو په لیکلو قلم و څرخاوه ، خوبیاهم په هماغه کیسه و او ږیدم .

که می په جیل کی دزرګونو بیګناه السانانو درـ دو نکی حالت او شکنجو او تعذ یبونو او . . . دلیکلو تکل اونیت وکړ ، نود زلدان دتوری او نمجنی پنجری ترشا را ته یوه زلدانی وویل : له، له می بی لیکه اجر به سوکم شی ، دخدای‌ج په لارکی دغه سختی هیڅ لدی .

که می په هیواد کی دننه دروسی مدرنو ، مدهشو او کیمیاوی وسلو په مقابل کی دمجاهد ینوتنش لاس ، وږی ګیده ، لوڅ سر اوپښی ، وران کور ونه، سوی فصلونه او داسی نور و داظهار لپاره قلم و خوځاوه اوږو زیږ اوږیر غوندی مجاهد می ترستر ګوشو چی ویل یی : مه کوه دا څه لیکی ، زموږ سره دایمان او عقیدی له ماتید ونکی ځواک او وسله موجوده ده دلاس تشوالی او دمادی وسایلو کمښت څه دی .

که می ترخیمو لاندی په سره کرښی او سازه ژ می کی دوږو ماشومانو ، بودا ګانو او نورسرو ژوند ته دکتاتو له پس دلیکلو اراده و کړه نوبیاهم هغوی دی کار ته پری نښودم او ویل یی : مه کوه دمهاجرت خوهمدغه ژ وندوی هسی نه چی دښمنانو ته څه امید پیداشی او پری خوشحاله شی . او داسی نور نور . . . نوڅه می لیکلی وای : چی حواس ، خیالات او ذهن می له لیږی ګوتولو او شاوخوا څخه جمع او داډه شو ، نو ترستر ګو لاندی دیر نژدی می دیر زیات څه ولیدل ـ اصلی او بنیادی دردونه او نیمګړ تیاوی ـ دشخصی او ذاتی قدرت لیونتیا ـ دځو تنود عیش او سوکاله ژوند تماشا ، داختلاف او تفرق سوز و لکۍ اور ، دموټر دباډ لولو دبدلولو مسابقی ـ دښګلو جوړ ولو هیاهوی یودبل خلاف دسیسی او توطئی ـ دموټف، چوکی ، مال او پیسو په لاره کی له هر څه نه تیریدل ، کوز او تیټ ، تیټ کیدل او دشخصی ، ګوندی منافعو اوځان ستایی جنون او په . . . په سلګونو او . . . قلم می هم له ګوتو سره یاری وکړه او دخپل زړه په وینو بی ددغه نقش او تصور انځو روالو ځان چمتو کړ ، او په لیکلو راغی ـ خونا خاپه می چا ملګری لاس ونیو : ویل بی پام کوه و بی نه لیکی ماویل څه ؟ زه خوحقایق او واقعیتونه لیکم ، داځو دروغ نه دی ، مبالغه نده دبد نیت له سخی بی نه کوم ـ څه ناوړه غرض او مقصد نلرم ، نیت می سم او دخیر دی ، ګوره دا خو په سرستر ګولیدلی حالات دی ، ګنی حق ته حق او باطل ته باطل ویل ګناده ؟!

خو هغه زر زر را ته دمصلحت، اخلاص، سابقی شرایطو او ـ ټومه نه و اخستل او ز یاته بی کړه ګوره مه کوه تاوان به درته و کړی ـ په ما دهغه دا خبره دتندر غوندی و لګیدله او دټیرو فاسد و حکومتونو دترفیع ، تقاعد ، مکافاتو سجل او معاش او . . . خبری او کیسی را یادی شوی ، او و می ویل داځه اورم زموږ دعمل پاداش باید له خدای(ج) نه و غوښتل شی زموږ معامله باید له الله پاک سره وی او هر څومو باید دخدای(ج) درضا لپاره وی نه دیو او بل څه په خاطر .

او زماخولی همد غسی تشه پاته شوه او ددغه حقایقو او واقعیتونو له اظهار او لیکلو څخه مصلحتونو شرایط او . . . منع کړم . نور ناوړه څه و لیکم ، ما وښښی .

★★★★★

★★★★

سید علام الدین «اثیر»

کوچه راغم های دل

معمای خلقت کلید مادی برای کشا یشش ندارد . هر که به اندیشه و تفکرش قناعت میکند ویا به تراوش فکری دیگری صحه میگذارد ویا برای حل معما در تحیرو سر در گمی عجیب فرو میرودو هرگز مرکب عقلش پای ازین گل بر نمیدارد : ویا لوح تفکرش را باین گونه معما ، مکدر نمیسازد .

تعمق در خلقت مورچه که عالمی دارد ، و عالمش سراسر مبین نظم خاصی است که در رفتار و کردارش نه تنها موشگافان را جلب می نماید : بل شطحی نظران را نیز آشکار است . چه مورچه در تریبون خطابه می براید و جمعیت مورچه گانرا از نا آگاهی لشکر حضرت سلیمان هوشدار میدهد ! داستان حیات زنبور عسل معروف و پذیرفته شده است ، که چه اسراری دارد . خم و پیچ کوهان شتر با پیشرفت علم بیولوژی روز تازه ئی را آشکار مینماید . همچنین در خلقت من ، علیر غم تحقیقات فراوان که نسبت به سائر عناصردر باره ام صورت گرفته ، تا هنوز بشر از شناختن رنگم عاجز است . کیمیا گران از من تعریف ها دارند و ترکیباتی ، تا قطره و قطره هائی ، با الهام از سرشت خودم سهیا دارند . چه برای حیات لازمی ام میپندارند ، حقا که راست گفته اند . ولی در پهنای طبیعت بیکرانه بدون زحمت و گفت ایشان صورت می بندم ، احتیاج تودهٔ عظیم نمو کنندگان را مرفوع می دارم .

هر قطرهٔ من از قله های نقره فام ودا منه های مخملین کوه هائی که جلد شان مانند سطح من لاجورد ین است . جوشیده و خروشیده سرا زیر میگردد ، و بهم میپیوندد . سرچشمه های من مناظر عجیب دارد و بیننده را بران وا میدارد تا اظهار نمایدکه از شگفتی هائی طبیعت است .

جولانگه من پیچ و خم دره هایست ، تو گوئی که از حیا تا کنون رخ آفتاب ندیده است . آری مرا به کشت و فلاحت چندان اعتنائی نیست ، من تنها تماشائی ام و زیبائی . بستر من نیز عمیق است ، فرش من از سنگهائیست که با سنگچاهای قیمتی مرصع گردیده است ـ تخته سنگ های کناری ام چون دالان هائیست که جای جلوس تماشا گران بیغم و شوریده حالان بی اعتنا به دنیا و مافیها ـ و غم زدگان محصور در چار چوب یأس و نا امیدی که در فکر و اندیشه شان معبر رهائی را نمی یابند ، میباشد .

غرش سهگین من بسان خشم شیران زخم خورده لحظه بلحظه افزایش می یابد ـ غواصان ماهر به قصد غواصی دیده از دیدنم فرو می بندند ، یارای آن ندارند که در نشیب و فراز من دستک

اندازی کنند. درین طرف و آنطرف من ده های کوچک قراردارد باوجود فقر و تنگدستی سکونین آن علیرغم دوری از تمدن عصر حاضر و محرومیت از تعلیم و تربیهٔ عصری، از تماشاگران و مهمانان من پذیرائی میکنند، من و بته های صحرائی تنها مداوای بیماران این مردیم و بس.

باغهای سرسبز اطرافم سایه گاه جوانان و پیر - مردان است که در سایهٔ درختان بید و چنارش لحظات چندی از زندگی شانرا فارغ از بیم قرض قرضدار، و تک تک حواله دار و شیهه اسپ قریه دار، میگذرانند. اما افسوس که این فرصت میمون زود گذر و اندک است.

هما نطوریکه اشاره کردم هم طبیب حاذقم و هم رفیق صادق. اگر شوریدهٔ در کنارم نشیندو - امواج خروشانم را نظاره کند، تصویر ذهنی دنیا را از چشمش می ربایم، و دنیا راه جزیک جریان تند رونده نمی یابد. اگر غمدیده دلی بسراغم آید، بوا های سیر و افسون گرم غم از دلش تهی کنم - و او را مستغرق بازی موج ها و حباب های خود نمایم و اگر باز غم به سراغش آید، این شیوه تکرار نمایم و غمش بزدایم.

من از تعصب و حسد بیزارم و موقف طبقاتی و اجتماعی را در نظر نداشته بهرکه مطابق میلش اثر گذارم. آنا نیرا که از بستر ناز و نعمت و رفاه و آرامش خسته اند، بهترین تفرج گاهم، که ساعاتی درکنار ناهموار و سنگ های درشتم خیزک زنان بگذرانند و به حلقه های امواجم بنگرند و رفع خستگی نمایند.

حرکتم عجیب است، بعضاً چنان تندم و تیز که صخره ها تاب سایشم را ندارند و انظار از دیدنم مبهوت، و گاهی هم آرام و جنبنده.

اندرونم صاف و بیغش است، نظاره گران آمد و شد ماهیانم را نظاره میکنند و صخره های بسترم قابل حساب است، آنچه دارم نمایان است ای کاش قلب تماشا گران نیز مانند دل من صاف و بیغش میبود.

شتابنده ام، گوئی که در جستجوی گمشدهٔ هستم باین سنگ و آن سنگ در دل دره ها سرمیزنم و از کنار قریه ها عبور، موج زنان هوای شهر ها را گوارا مینمایم، در هرکجا مردم بسراغم می آیند و احوالم میگیرند. به هنگام عصر در اواخر بهار و اوایل تابستان شاهد نشست و برخاست جوانان و پیران، میزبانان و مهمانانی هستم که برکناره هایم گردبی آیند. ظرف هائی از مروارید (توت) برلبه های من آورده میشد و باوجود صفائی و زیبائی اش توسط من شست و شومیگردید وهر کدام با لذت خاص مشغول تناول آن میبودند و با محبت و مهربانی باهمدیگر تعارف میکردند. من بفکر آن میشدم که انسانها چقدر رحم دل و مهربان هستند و باهم چگونه محبت می ورزند؟ باوجودیکه ما آب ها در هر کجا باشیم باهم آشناهستیم آرزو میکردم که ای کاش من نیز انسان میبودم، و ازین زندگی که سراسر محبت و صمیمیت است، برخوردار میشدم.

گه گاه سیلهای خروشان و مهیب در فصل بهار از کوه پایه های اطرافم باهول و اضطراب خاصی مرا زیر میشد و در مسیرش یکان خانه ویران و دو سه نفر در سال طعمه من میگردید، در همین فرصت مرا دریای خون آشام و آدمخوار میگفتند و نسبت به من ابراز تنفر مینمودند، خوب میشنیدم خصوصاً هنگامیکه نعش سیلبردهٔ را از تن من جدا میکردند. باوجود این پوزش هرسال به امید استماع صحبت های مردم قلبم تپش میزد و هیجان تمام سراسر وجودم را فرا میگرفت.

اما چند سال است که وضع دیگر است. نه تفریح است و نه آمد و شد جوانان و پیران و تماشا گران نه حتی آنهائیکه نسبت به ماهی های مخصوص (خالدار) عشق میورزیدند، و روزها باراد و سیم و چنگ شان زخسار من میخیر شیدند، تا ماهی چند شکار کنند و بالب پرخنده و مسرور بخانه هایشان برگردند میپنداریم که دوران عشق و علاقه انسانها بسر آمده است.

مسلم است که درین چند سال اخیر وضع و حرف تماشا چیان و نظاره گرانم با وضع چند سال قبل بکلی متفاوت بود. در گذشته با چهره وحشتناک وغم آلود و عبوس و گرفته از کنارم برنمیگشتند. صحبت های منقطع و پراگنده و باصدای گرفته و نای پر از بغض گوئی که گلوئش از هیبت تناب دار فشرده شده است، درگوش روانم زمزمه میکردند. هرکه بکنارم مینشست لبش چون پسته می شگفت و فضای محبتش چنان آرام مینمود که مرا بدان وا میداشت تا چنین بیندیشم: مگر این ها گوش ندارند که صدا و غرش گوشخراشم محبتشان را مختل کند و درک کند که در آن دریائی به چنین توفندگی قرار دارند و بیم دارند که بهنگم در نه آیند. آری چنان بی پروا بودند و گویا از من به فرسخ ها فاصله دارند، و جز در موارد ضرورت نمی پنداشتم که به موجودیم قایل اند. به به چه مستی بود که خمار نداشت! وه وه چه هستی بود که اعتبار نداشت!

دیگر اکنون چنین نیست که چندی پیش بود. آنهائیکه به من روی می آوردند، چهره های عوض شدهٔ بودند که از آیندهٔ بیم ناک حکایه ها داشتند. دیگر صحبت آنان از گل و مل نبود و نه نوای بلبل خوش شان می آمد، تا چه رسد به آوای من. این افراد گاهی دو دسته و چهار تا و یا کمی بیشتر ازان و گاهی هم تنها به من روی می آوردند. صحبت ها همه از خوف و غم و غصهٔ بود که براحوال ایشان وارد آمده بود. نامهای نا مانوس گرفته میشد: چون ترک، بهرک، امین، منصور، کمونیست، شوراوی، سوسیالیزم، وحشت، اختناق، آدم کشی، پریژیف، جنگ، دشمنی، عیاشی، فحاشی، روسیه، پرچم، خلق، حزب و ده ها کلمات دیگر که در قاموس من وجودو معانی نداشت، و نسبت به آنها بیگانه بودم و به مفاهیم آن سرور نمی آوردم، چه تا کنون سخن ازین قماش از انسانها نشنیده بودم.

خیلی الم ناک بود اینکه جوانان درکنار سنگ های بلند بالای اطرافم طوری موقع میگرفتند که پنداری صیدی از بیم صیاد ترصد، گوشه گرفته است. میگفتند اسلام در خطر است. دین در خطر است. خدایا تو برما رحم کن، تو دینت رانگه دار، چه خود فرموده ئی که: «نحن نزالنا الذکر و انالله لحافظون». ازین قبیل سخنان باهم رد و بدل میکردند و خویش را آماده قربانی مینمودند و لحظاتی در فکر عمیق فرو میرفتند و چون اطفال چند کف آبی می برداشتند و می ریختند و باچشمان سرخیکه شب را بگریه روز نموده و خوابش نبرده باشد، از هم جدا می شدند. وقتیکه تنها می آمدند، بیشتر می نشستند و بیشتر غم دل می گفتند.

چمنک ها و سبزه زار های اطرافم دیگر جای جوش و خروش نبود، هرگز رخم به چهرهٔ که لب به خنده داشته باشد، برنخورد - مکتب بچه هائی که جهت تکرار دروس به من روی می آوردند، خیلی ها مایوس و متألم و بیزار از درس مکتب بودند و باهم کلماتی چنین تعاطی مینمودند، یا تن دادن به این زندگی ننگین و ذلت آور، و یا فرار ازین مکتب و مدرسه - و یا جای خویش را درقعر این دریابا تعش

سوراخ از مرمی ها دیدن ـ کدام یک بهتر است ؟ واضح است که این تصمیم را مطابق فقرهٔ دوم عملی میکردند و در غیر آن آنچه پنداشته بودند ، بوقوع می پیوست ـ

زبان بی هم میرفت بسکوت و فضای غم آلود محیط روز به روز شدید و تیره تر میشد کم کم غرش نانک و صدای شلیک مرمی ها جای آمد و شد مردم را میگرفت . آواز های ذلت آور و نفرت بار به شدت پخش میگردید ، : یط پسان دارالمجانین بود که هر یک دیگری را دیوانه می پنداشت و گفت و شنود را عبث . فرامین غیر انسانی ساتور دیگری بود که بر گردن هم و طنان فرود می آمد ، گذشته از آن اراذل و او باشان بد مست ، رگ گردن کشیده و چشم بر آمده ، ابرو به قتل این و آن بالا و پائین میکردند . با تفنگ های عاریتی که بآن گردن خود به میخ بیگانگان بسته بودند ، بی شرمانه افتخار میکردند و رعب می پراگندند و به وحشت دارالمجانین می افزودند .

آنهائیکه دی در چرس خانه ها و قمار خانه ها روزه می کشیدند ، امروز صحن بازار و میان مردم و مکتب و مدرسه ، مقر عربده کشی شان بود . آنهائیرا که تا دیروز مردم از پیوند آنها تا کوه «قاف» می گریختند ، امروز به زور نیزه محرم هر خانه بودند . فاحشه هائیکه در صحنه و سینما ها ، با پشتیبانی حکومت وقت پخش فحشا و فساد مینمودند ، امروز بر در هر خانه سر میزدند و (در تحت نام آزادی) مؤدهٔ بی عفتی می دادند . رباب نوازان دیروز ، مؤظفان امامت امروز بودند ، چه منبر تبلیغ جای سرایندگان و آواز خوانان بیحیا گردیده بود . محبوسان که از فرط جنایت شان حکومات مفسد ، باب آزادی برخ شان بسته بودند ، امروز قهرمان جامعه قلمداد میشدند .

تمثیل اسفناک وضعیت واقعی جامعه درین هنگام برایم مشکل است ، فقط به همین اکتفا می کنم :

ترمکی که دیروز بخاطر بالا روی یک افغانی کرایهٔ سرویس ، روچانه اش توسط نگران موتر خورد و پیراهنش دریده شده بود . امروز دعلم توانا ، نابغه و خلاق ! و برای حزب مدیر کشور روح خوانده میشد ، آری همان بدن کثیف و همین روح خبیث علیرغم آنکه از سرقت شکر فابریکه نام و نشان داشت ده خلق ها را کلمه «شکر» طرز و کنایه است ، امروز در مقر ریاست جمهوری جلوس نموده و درمیان موش های این طرف و آنطرفش با کبر و غرور خاص بروتک میزد . فضایل و رذائل با کلمات «کهنه» و «نو» مهر و امضا می شد و به مردم عرضه میگردید .

در سر زبان هر دلقک این گروه وطن فروش پیوسته جمله «اتحاد شوروی سوسیالستی» زمزمه میگردید .

دریا خروشان بود و تلاطم کرد و موجش کشور گرفت ، باین سبب از وضعیت کل کشور در آن هنگام اندکی سخن گفت .

درین هنگام است که نعره های «الله اکبر» مسلمانان مجاهد در گوشه و کنار مملکت پیشتر و بعد تربه تدریج بالا شد و در گوش مردم حیرت زده مان آیه «جهاد» و «فتح» و «پیروزی» خواند . این آواز چنان تاثیر بیدار آورد که بر سحر زدهٔ معوذتین خوانی . دجالان عصر با عقده های که مردم بسته بودند و در عمق چاه جهالت پنهان کرده بودند ، یکایک به مردم مسلمان ظاهر و کشاده گردید . عقده کشایان در همان ایام نخست با هیبت «عمر (رض)» و صلابت «علی (رض)» بصوب دره ها و درجه هائی که تاکنون موضع آمد و شد غزالان بود . می شتابیدند . آنهائیکه ازین دره و درجه ها جمع می شدند ، یکی از اولین نقطه استخوان بندی و تشکل من هستند .

کیدی.

د اسلامی تحریک یو زیات شمیر غړی چی په تولیزو او سیاسی ساحاتوکی پی په ملت کی د بیداری غږ پورته کړی ؤ او مبارزه پی کوله - او د شرایطو حالاتو او اوضاع د مطالعی او کتنی په لړکی پی د غو پښوخطراتو ته ژوره پاملرنه لرله د رژیم له خوا زندانی شهیدان او هجرت ته اړکړی شول.

خوبیاهم کله چی روسی استعمار د ۱۳۵۷ کال د ثور په او و مه پ ښکاره او مستقیمه توګه خپل کو داګیان قدرت ته و رسول ، د افغانستان مسلمان ولس سره لدی چی د پخوانیو رژیمونو د اختناق په تیارو کی له ډول ډول مصیبتونوځیلی ؤ پدغه حساس وخت کی پی د خپل ایمان او عقیدی له مخی د روی استعمار په وړاندی په یوه پی ساری مقاومت لاس پو پوری کړ ، وسلی ته پی لاس کړ او پداسی حال کی چی هیڅاهم فکر نه کاوه چی دغه ملت چی تیرو فاسدو رژیمونو پری د اختناق او ظلم تیاری جوړی کړی وی ، اوس دی په تش لاس د دغه مدهش او سره سیلاب په و راندی را پا څی اوپیاډی د غسی بریالیتوبونه تر لاسه کړی - خو په دې لړوخت کی هرڅه واضح شول او زمونږ مسلمانو مجاهدینو په یوازی ځان او تش لاس د روسی کودتاګی حکومت په و راندی زیات اوستر بریالیتونه کسب کړل.

خوله بلی خواپه همدی وخت کی چی زمونږ مسلمان ملت له روسی استعمار سره دجګړی په ډګرکی قدم ایښی ؤ متاسفانه د ملت د امید یو ازینی مرجع (اسلامی تحریک) د اختلاف په وجه په د و ویرخو وویشل شوی ؤ. په دوو د ریوکلوکی چی زمونږ مسلمان د اور و سینی او با روتو په تا و او دوړو کی نینه نینه کیده او د سرو نو او مالولو قربانی پی ورکولی دلته د مقاومت په نامه د ډلوشمیر هم زیاتیده او خبره هم ترشیبو او و ډلو پوری راو رسیده - به همدی اختلاف اوکشمکش کی د قدوسی ، او سمتی اتحادیو او داسی نورو.. باران هم په اوربد و شو او د سره اور په دغه تنارکی چی د انشانانو په ډکریو بلؤ هرځا د خپل زړه د یکونه او ډهوی پخی کړی ډیرونا مطلوبه ، فاسد و او فرصت طلبه کسانوله دغه موقع نه په استفادی ګره خپلوانو او لوهد اغوته د رسیلو هڅه پیل کړه او په دغه خړو اوبوکی ډیرو زیارت کبان ښکار کړل.

د مقاومت خواک چی له هرڅه نه زیات پی بووالی او وحدت ته ضرورت د لرلود په خو تو تو و یشل شوی ؤ ، او فضا داسی برېښده له چی په افغانستان کی دی مجاهدینو د قربانیو او وینی تویولو محصول یوازی د ډلو او تنظیمونو جوړ یدل او رامنځ کول وی - اوبیا دغه بیلوالی او اختلاف داسی مرحد ته هم و رسید چی په خپلوکا یوکی کله ناکله د مجاهدینو په خپلو منځوکی د جګړی سبب و ګرځید - او هغه ګولی چی د دښمن لپاره د ټوپک په شپیلی کی د ننه کړی شوی وه د مجاهد سینه پی هدف و ګرځیده.

که ښه د اوسنو چی په لومړی سرکی ښایی د دغه ډلو او منظمو له مشرانو سره د وطن د نجات فکرؤ او ښایی خپل فکر او لاره پی له نورو نه د ټولنی د خیر او ثواب په تول کی درنه بللی وی او دغه فکر پی د منظمی په بڼه کی رامنځ کړی وی. خو لدی څخه هم انکار نه شو کولی چی وروسته دغه د ثواب او خیر فکر او دغه رقابت او تعدد داسی مرحلی ته ورسید چی دا هر څه پی د شخصی او کورنۍ ګټو په محور څرخواو ته اړکړل او هغه ټولیزو خیر او ثواب د شخصی او کورنۍ ګټو په محدوده کی محصور شو.

ښایی دغه ټکی هم واضح کړو چی په تیرو پنځو

آری به جسم سراپا به غم خفته من تکان شادی و نسیم آزادی و زید که تاکنون کناره های بدنم تاگلون جای آمد و شد مزدوران اجیر بود . اگر فرمان خدا (ج) بودی ، همه بدرون کشیدمی ، آه که از در برگرفتن شان نیز نفرت داشتم . باین همه شاد بودم که موهای (جنگلات وبته زار ها اطراف سرچشمه) سرم آزاد شده بود و آزادانه توسط شما - لک های رهائی بخش مرتعش می شد .

جوانان صاف قلب و سنور و عاشق به اسلام به هنگامیکه کوه های پرخم و پیچ طولانی را طی مینمودند ، در کنار دریا چهٔ (من) می لشستند ، بجای آنکه در صفای من رخ خود ببینند، در روشنائی ضمیر شان من خود ، میدیدم : آب نام من است اما آب و حیا صفت ایشان بود .

با ور نمیکردم این ها همان طفلکان دیروزی باشند که در این طرف و آن طرف من مشغول بازی و از غم و غصه عاری بودند ، در آن وقت درچهره شان از چنین روزی نشان نبود . حقا که پاس من روا کردند و به سر وقت من رسیدند ، باین معنی یکه از جبین شان هویدا بود ، مصمم هستند تا تن من از لوث این خبیث طینتان بدگهر پاک کنند .

خوب بیاد دارم همان روزیرا که کافرستیزان رز مجو به سنگ دالان نمائی کناری ام تکیه زدند تا نهاری صرف نمایند ، بعد از تناول قوت لایموت برای لحظهٔ چند به اندیشه فرو رفتند ، من نیز همراه با ایشان به فکر اندر شدم ، آنها به جستجوی طریق پیروزی می اندیشیدندومن . من که از افزار ایشان و مزدوران باخبر بودم ، وقتیکه صحنه نبرد بخاطر می آوردم تفاوت زمین و آسمان در نظرم حائل میشد ، و منتظر نمایش واقعی این صحنه بودم .

دیری نپائید که صف ها آراسته شد ، اولین برخورد از عقب سنگ هائی که حیثیت سنگرها را داشت ، باشلیک مرمی های وقفوی بوقوع پیوست ، سخت بخود می تپیدم ومی لرزیدم از هیبتی که بروجودم مستولی گردیده بود ، اندک مدت بعد بخود آمدم دریافتم که قدرت آزاد مردان مسلمان چند چندان شده بود - اجیران بی مایه دیگر شور و شعف نداشتند ، انتظار دریافت هدایا وبخشش و تعایف موعود بکلی از اندیشه شان مضمحل گشته بود ، هیچ نقطه این منطقه جائی برایشان نمی داد و لحظه هم ازشدت ترس و رعب آرام گرفته نمی توانستند ، چه بال شاهبازان راد خدا(ج) آزاد گردیده بود و بهر طرف آزادانه پرواز میکرد -

این سیل توفنده و خروشان باتوفندگی خاص خس و خاشاک را از پیشرو بر می داشت ، نه کوه را یارای مقاومت بود و نه مرا جرئت ممانعت -

سرعت فرار مزدوران کریملین ده برابر سرعت جریان من بود ، باآنهم نتوانستند از چنگ عقابان پولا دین چنگ آزادی فرار کنند ، دستگیر و یا خویشرا زنده بر من می انداختند - چه اجساد کثیف و گندیدهٔ بودند به این سنگ و آن مغاک عرضه شان میداشتم تا چندی درنگ کنند ، نمی پذیرفتند ، دوباره در مسیر جریان من قرار شان می دادند ، وقتی به خشکه های ساحلی ام بیرون شان میکردم ، هوای آزاد منطقه ملوث میشد دوباره در مسیر حرکت من قرارداده می شدند ، وای برمن که این همه بار کثافات بردوش من بود -

سرعت زمان و سرعت برق یکسان بود ، قوه های کمکی دولت اعم از آنهائیکه مدال های افتخاری کسب کرده بودند ، شام میرسیدندو علی الصباح رهسپار مقر دائمی ذلت آور شان میگردیدند - دیری نپائیدکه امید و آرزو های من ازیک نقطهٔ فراتر نرفت باز تانک های فراری در کنارم سنگر آرائی کردند ،

آدم کشی ها آغاز گردید ، همان حکایه های دلخراش را که از مکتب بچه گان آگاه در آن زمان شنیده و درفراز و نشیب امواجم نهان شان داشته بودم ، عملاً به اجرا درآمد .

من همان دریائی هستم که هزاران چنگیز و هلاکو و ده ها خونخواری را که گوش فلک از ضجه مستضعفین زمان شان کر گردیده بود ، دیده ام . اما در جنایت و فساد به شاگردی این مزدوران اجیر نمی رسیدند .

در دل شب نهان از چشم مردم دیوانه وار موجهایم زبانه می کشید و به اندیشه فرو میرفتم که ناگاه شلیک گلولهٔ حواسم را پرت میکرد ، بدون درنگ لحظهٔ ده ها جسد لطیف و دوست داشتنی را که بخون پیچیده بودند و فریاد میکشیدند ، در بغل می گرفتم و بحال شان چو خود می گریستم و سودی نداشت ، بیاری شان جز خدا کسی را توانائی نبود و بعد دقائق چند بخدای خود می پیوستند . دشمنان انسانیت باظهار کلمات رکیک بر می گشتند و احساس آرامش میکردند ، گویا خطری را از میان برداشته اند . غافل از آنکه «خون را بخون شستن محال است و محال» بهر اندازه خون بریزانند ، سیل انقلاب تندتر و خروشان ترمیگردد .

داستانهای بیشماری از مظالم بی حدود این جانیان دهر بیاد دارم ، اگر هر کدام را خاص خاص یاد آور شوم عمری درکار است ، مشت را نمونه از خروار ها بگیریدو در نظر تان مجسم دارید . اینست آن کف نمونه از خروار ها :

عده از انسانهای شریف را که بیگناهی شان آشکار بود بنابه بعضی پالیسی های ددمنشانه شان روزانه بزندان کشیده نمیتوانستند ، گوسفندان بی خبری بودند که شبانه به کشتارگاه ها برده میشدند ، مسلخ انسانها چندان از من فاصلهٔ نداشت ، غالباً این مراسم درکناره های عمیق من برگذار میگردید نخست جوارح دلاوران را که اشک برخ فرو نمی آوردند ، باسیم های پولادین می پیچیدند و بعد از آتش کشائی بصوب قهرمان آزادی بمن می سپردند .

شنبه شب ها خیلی شب های ننگین بود ، بدمستان زوزه کش در جریان یک هفته از اطراف و اکناف این ولایت نمونه های انسانیت و شرافت را جمع میکردند و در مجلس برای شنبه شب نگاه می کردند . مزدوران بافرا رسیدن این شب لباس های زینتی به تن میکردند و پنجه عقب ماشه تفنگ ها می گذاشتند و منتظر آوردن آن نمونه های شرف بودند . آن لحظه دیگر لحظهٔ نیست که جز چشم جنایت پیشگان تاریخ چشم دیگری حتی چشم دریا تاب دیدنش را داشته باشد .

درکنارم دشتی است که مردم آنرا دشت سنگ مهر خوانند ، چندی قبل موضع اسپ دوانی مردم این ولایت بود که به هنگام اعیاد و جشن های ملی شان در قطار سائر مراسم مبتدعه دیگر برگزار می داشتند ، روی همرفته تجمع مردم درین دشت بخوشی و فرحت شان می افزود . آدمون سنگر تانک ها وهلیکوپتر ها و آلات و اسباب گوناگون جنگی است که به پاسداری شان عساکر روسی الاصل باترجمانان شکسته زبان آیفای وظیفه مینمایند ، مقر و بارگاه «منصور» این مخسور» این خود فروخته بدخشانی بود . خود فروخته گان در هرجا بیشمار اند ، اما یکی بود و برابر همه بود . استادش (امین !) در سفاکی برایش جایزه «سویشکی زویزده» یعنی ستاره شوروی ، را اهدا کرده بود . سفاک را عادت برآن بود که هر که به پابوسی اش نمی شتافت و به تعظیمش سرخم نمیکرد ، ضد انقلاب قلمداد مینمود ، آنانی را که به مسجد از روی عقیده می رفتند ، دشمن بنیادی می

خواند ، یاد کردن نام خدا(ج) در حضورش جرم نابخشودنی بود - شکایت از اعمال پست و دنی عمالش توطئه تلقی میگردید ، و آنکه در هر پنج قدم یکبار از روسیه تمجید و تشکر نمیکرد گناهش نابخشودنی بود ، خلاصه آنکه هرکه به صدای چنگیز ما هورا نمی گفت ، مستحق سزا بود - سزا چه بود ، اخطار - آگاهی ، جریمه ، زندان ، مرگ آشکار -

نه ، هرگز چنین نبود ،

- سزا چنین بود :

شب که عبور و مرور جز برای افراد مخصوص جائز نبود ، «منصور مخمور» با اربابانش به چوکی ها لم میدادند و پیکی باهم به سر سلامتی انقلاب «!» پر می داشتند ومی گفت : رقص محفل مشب ما رقص دوشیزه گان و امردان نیست ، بیائید در هفته یک شب و یا چند شب تماشای رقص اجساد بسمل را کنیم . یکی دو یا چند تن از زمرهٔ بیگناهان محکوم به مرگ را که قبلا در محوطهٔ مخصوصی گرد آورده بودند و زیر شتم قرار داشتند و بایستی تا هنگام مرگ زنده و کوب شوند ، می آوردند و طوری مرسی را بسویش نشانه می رفتند که تا مدتی بتپد ، اجسادیم جان منظر ناظران بی حیا درین هنگام بود . منصور مخمور برای اینکه مجلس را شیرین تر (!) کرده باشد اظهار میداشت ، سیم های کشور دوست برای پیچاندن این ها ضایع است ، باید همین طور در آب رها شوند» و بعد از اندک بخود آئی به کنار من می آمدند و جماعهٔ بیگناهان محکوم به مرگ یکجا آورده میشدند تا برای آنکه بیشتر اذیت شوند ، مرگ یکدگر و ترتیب کشتنش را ببینند . با حلقه های سیم که قبلا آماده شده بود ، افسر روسی با خبر تفنگچه فرمان بستن را صادر میکرد ، یکایک دو ، دو و یا سه سه یکجا می بستند زنده در آب می انداختند ، دلگی را مؤظف میساختند که یک دو کاپو متر تعقیب کند تا نشود کدام یک را آب زنده بیرون کند .

آری دگر مردم برای احوال پرسی اقارب و خویشاوندان شان به سراغ کسی نمی رفتند نه محبس می پالیدند و نه از کاردار شرف فروختهٔ می پرسیدند - چه می دانستند که زبانی نخواهند یافت بعد از گرفتاری یک چند ساعت پائین تراز محل برگزاری این مراسم فجیع ، طوری که پنداشته شود ، هیچ کاری ندارند جزاینکه بتهٔ چند جمع می کردند می آمدند و می نشستند و باهم صدا می شدند و میگریستند یکی می گفت فرزندم ، دیگری فریاد برمی آورد که برادرم وان دیگر رخسار میخراشید که پدرم و دیگران .

چند شبانه روز انتظار می بردند که نشان نعش را روزانه پیدا کنند و شبانه می شتافتند تا جسد شهید را از کنار سرک در دل کوها انتقال دهند .

میدانم که تاب شنیدن ماجرا های فضیحت بار رانداری ، و این یکی میکویم و از توجدا میشوم . آنهائیکه به هنگام قوماندانی منصور در بدخشان بوسیله موتر رفت و آمد کرده باشند گواه صادق من اند بسال ۱۳۰۸ از میان اجساد بیشمار جسدی را از مسلخ منصور با اعزاز و اکرام می آوردم ، با آنکه اورا احترام میکردم که مبادا تنش خسته گردد لباس ها یش تاب بیاورد و از تنش جدا شد ، تنها شلواری بیش آنهم پاره بوجودش نمانده بود ، به منطقهٔ رساندیش که خود درآنجابه شاخه ها منقسم شده بودم به شاخهٔ بر دش تا مردم جسدش راهگیر ندو بخاک بسپارند دران زمان که دیگر من توان انتقالش را نداشتم ، طوری موقع گرفت که گوئی به سجده افتیده باشد ، چه دست و پایش یکجا بسته بود ، شانز ده شبانه روز درین حالت باریش

بقیه در صفحه ۷۶

محمد معروف فروغگر

یکپارچگی

نگاره گردان دامان نیلو فری سپهر برین که منزلگاه معراج رهبر بزرگ انسان است و مایه شگفت همه گان در فراز و نشیب های درهم نور دیده زمان و عروج و نزول تاریخ جهان معاصر و باستان، بحر رائقی از حقایق چشم گیر و در سنجیدن و قیاس از هم تفیک شده و بی نظیر، بر رخ اهل خبره و دانش و پژوهش تجسم مینماید که هر یک از ان بالمس صدها رنج و تعب و باگره خورده گیهای لابه به دندان، آویزه بنان است و قابل پژدهش بینش و برداشت انسان. با این همه تک و پوهایکه در جاده های پیچ و خمدار دانش انسانی نمودار گردیده مشعر بر این است که حرارت. «فقط کتله ئی» از نظام پهناور هماهنگ شمسی این همه انسجا سها و گرد هم آییها و ترتیب های سه بعدی قضیهٔ ملکوت آسمانها را مایه و پایه میدهد: نوریکه باکمال تابش و بیصبری از این هستهٔ مذاب و همیشه مشتعل لبعان میکند، همهٔ آسمان واره هارا باشیرازه بندیهای خاص تنسیق و تالیف درمدار های خاص تک و پوی ترتیب و تنظیم و تجذیب و اداره میدارد. این آسمانواره ها با ترتیب اثریکه از منبع فروزان نور هدایت و رهبری بر آنها مرتب است، جزئیترین تخلف و نقض میثاق از آنهائی تراود و در گرما گرمی پیمودن جاده ها و منازل از کار هائیکه به آنها سپرده شده است، کاملاً ضباط و ثبات نشان داده خستگی و عطالت و کارشکنی و فرو گذاشت رانمیشناسند.

بنازم پروردگاریرا را که آسمانها و زمین راباهم مربوطومنوطمیسازد و بآزتابی ازسرشت وحدت ویکپارچگی را از فراسوی حیات مضبوط سیاره ها در قلمرو دلهاے معقول و مستشعر جاگزین میسازد، آسمان را با انسان پیوند میدهد و وجدان را باریشه های شجره طیبه خدا جوئی و ایمان. گه و گهواره های برهان وجودی را که با بارسنگین خلافت و شایستگی و کفایت اصل بزرگ، «انی جاعل فی الارض» مرصع میباشد از فراز کهکشان ها برگنگو نه عرفات ملاقات و وحدت و یکپارچگی میاویزد و از آنجا کران تاکران وجود را با رابطه بانسق کائنات وانسان به خود سازی و جامعه سازی و بوته گرائی وحدت و یکپارچگی هدایت و رهبری میکند پدیده های طبیعت راباتمام دارومدار و ساز و برگ فردی و اجتماعی شان باهم تلفیق میاهد و معتقد که در فطرت اسربه برهان تراشی های واقعیت یکپارچگی ضرورتی

احساس نمیشود جذب و دفع زمینی بشکل کل، مرزبندیهای ناموس فطرت ، صعود و نزول آسمانواره ها و کارگردانان بین آسمانها وزمین قسمی بافته‌وساخته شده اند که مصداق تقی از «او لم یر الذین کفروا ان الارض والسموات کانتا رتقاً ففتقناهما» در وجود آنها سراغ میشود دو این را نیز میرساند که‌همبستگی بی بین انسان و کاینات هستی برقرار بوده و از برکت همین اتحاد است که شیرازهٔ هستی برهم نمیخورد.

نگرش ژرف بینش انسانی در فلسفهٔ خلقت و و جهانبینی اسلامی خاطر نشان میدارد که انسان این موجود مطمع نظر ایدیولوژیها - جهانبینی ها و فلسفه های علمی و واهی حیثیت مرکز یکپارچگی «پیرا مونگر» خود و دیگر کاینات را دار است و از همین جا است که خالق مدبر کاینات امانت داری و صیانت همبستگی و عدم تشتت جهان را منحیث کل به انسان میسپارد تا استفاده از استعداد خلاقت خدائی و استقال فرامین او تعالی ، نظم هم آهنگی ، همبستگی ، یکپارچگی ، وحدت تعادل ، قسط ، خیر عدالت و اصول همه زیبایهای کیان ناموس فطرت را پاسداری کند و بحکم رسالت و اصالتش مستقیماً درجریان ترتیب نظم هستی از روی معاییر و ارزشهاییکه بوی سپرده شده است سهیم ودخیل گردد ودر جهت مخالف این جریان ایستادگی و پافشاری نکند.

انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض و الجبال ، فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان -

(الاحزاب : ٧٣)

همانا عرضه داشتیم امانت را براسمانها و زمین و کوه ها ، پس از برداشتن «بار امانت» شانه خالی کردند و «از پذیرش این امر» ترسیدند ، و برداشت آن را انسان : آسمان بار امانت نتوانست کشید

قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند

بدیهی است که دانشمندی چون حافظ ، سخن سنجی چون حافظ وراه و سلوک و منازل بادی چون حافظ از چون های «چون انسانی» که معمولاً میخواهد به رفاه و آسایش سیلان پیدا بکند و روز چندی از گلخن گلشنی بسازد و از مدفن مأمنی - از انبوه چونها بیرون میجهد و بیانگ بلند ، در حالیکه لفظاً حافظ و حامل قرآن است ، عملاً وارد صحنه عمل میشود و علی رغم صاحبان زور و تزویر که سیادت انسان را باوصفیکه‌کیان با روی انسانیت باغر ایزی مهار دست به یخن است ، پدیدهٔ عینی و محتوم به عینیت شمرده ابر از میدارد که : بار امانت خدا(ج) و انسان ! در محکمه خرد بخردان دیوانگی انسان را نمی نماید ؟ مینماید ! ولی باید فراموش نکرد که خالق متعال استعداد آدم را سنجیده است که میفرماید : ولقد کرمنا بنی آدم و حملناهم فی البر والبحر» -

از موضوع دور نرفته ایم و راهی دیگری نپیموده ، بلکه بحکم فطرت عمل کرده ایم که انسان را مرکز وحدت و یکپارچگی کاینات قلمداد میکند و بی‌بند و باری او را «چون بار امانت باو سپرده شده است» سبب متلاشی و مضطر باشدن وضع زمین و آسمان ، زیرا انسان است‌که «ابرو باد و مه و خورشید و فلک» در خدمت او قرار دارند و استعدادی با و موهبت شده است که میتواند آنها را تسخیرکند و از نتیجهٔ کارش بهره برداری نماید -

وضع علمی‌قرن ما که معمولاً به قرن‌اقوم (!!!) تعبیر میشود ، قرن آتومی نیست که آتومهای قلمرو دل را کشف و تسخیر کرده و از آن در جهت تعبیر کاخ تمدن انسانی کار گرفته باشد ، بلکه برخلاف آنچه توقع تمدن انسانی است تسخیر ماه و دیگر اجرام و جو سمادی را نیز مهلک و خیلی خطرناک قابل پیش بینی مینماید - احداث «استیگاه های فضایی

پرتاب اقمار مصنوعی سفر به ماه و مریخ و . . . این ها همه و همه امکانات تباهی عالم انسان را توسط انسان مهیا میسازند و پیشبینی میشود که اوضاع زندگی آیندهٔ بشریت خیلی مضطرب و مخدوم بعدم خواهد بود ابر شیطان های نظامی ، که دارند بازار مسابقات تسلیحاتی را گرم نگه دارند - کار گیرو دار های تسلیحاتی را بجایی کشانیده اند که دیگرگپ از توپ و تفنگ و مسلسل نیست بلکه جای توپ و تفنگ را راکتهای اتومی میان بورد و دور بورد کروز پرمیکند ، آن هم در زمین - شما خود قضاوت کنید که اگر این راکتها بشکل «از فضا به زمین» ساخته شوند و درکوه ماه نصب گردند ، وضع آیندهٔ بشر را چه طور پیشبینی میکنید ؟ آیا انها و زمین دستخوش غارتگیرهای فساد نخواهند شد ؟!!! حتماً !

ولی اگر ما مسلمان و حمایتگر حزب خدا باشیم و طوریکه خواست فطرت آیین ما است ، کاملاً عیار شویم و در بحبوحهٔ گیرو دارهای نبردگاه حق و باطل یکپارچگی مان را حفظ کنیم ، نصرت خدا(ج) از آن ما است و خدا(ج) نمیگذارد که زمین و اسمان ملعبهٔ هوس های شیطانی طاغوت گردد : «اگر حق از خواسته های شان پیروی میکرد ، همانا زمین و اسمانها به فساد میگرویدند» -

قرآن کریم این نسخه پیروزی و فوز و فلاح بشر ، در جاییکه از حتمیت پیروزی اقلیتهای مستضعف و شکست آل طاغوت را با مقایسه تناسب - قواتا دندان به اسلحهٔ عصر مسلح بودند استدلال میکند ، مثال های خیلی روشن و واضح و داستانهای سازنده و انگیز نده و آموزنده یی در خصوص ارائهٔ میدارد و در هر بخشی از این بخشها تدمیر قوای طاغوت و نصرت تولی گران حزب خدارا را بسوی وحدت و پیاده کردن آیین یکپارچگی میشتابند ، نشان میدهد ، این براهین روشن را که در برهه های مختلف زمانی برتری عقیده و ایمان «توام باصیانت یکپارچگی ، برشکوه ناشکوه» «طلا و سلاح» نشان میدهد ، مصداق وضع فعلی جهان اسلام است : و درست ١٤ قرن میشود را دیوانگان «من های شیطانی» باتمام قوای مادی و معنوی شان در برابر این دین - توطئهٔ ها چیدند - د سیسه ها ساختند و مستقیماً داخل صحنه کار زار شدندکه از ابو جهلها گرفته تا - گردانندگان چرخهای دوصد سالهٔ جنگهای صلیبی و از آنها تا لیننها ، هتلرها موسیلینیها و . . . این وضع جریان دارد و مشاهده میکنیم که کجکلاه ان قرن آتوم باسهلک ترین سلاحهای روز از سلاحهای آتومی گرفته تا راکتهای سام و کروز ، جهان اسلام را تهدید میکنند ، اما برخلاف زعم ایشان که از اسلاف به ارث گرفته اند - اسلام از بین نرفت و بهگوشهٔ فراموشی سپرده نشد و خلاف آنچه را توقع میرفت ، اسلام بازهم به میدان تجدید حیات نهوض نمود ، که در این صورت اگر این ابر را خرق عادت بدانیم و یا نصرت خدا(ج) هر دویکی و مؤید کرسی نشینی حق است و زندگی مجدد اسلام و پیروزی نصرتگران دین -

و از سوی دیگر ، استراتیژی عقیده و ایمان را در راه رسیدن بآن ، همه موانع چیده و کوبیده و نابود میشوند در روی زمین محصور نمیماند ، بلکه تحقق آن در سرز بندیهای قلمرو فضا و آسمانواره ها نیز قابل تائید است و مطمع نظر پویندگان راه آیین فطرت ، خداوند(ج) فرماید : یا معشر الجن والانس ان استطعتم ان تنفذوا من اقطار السموت والارض فانفذوا ! لا تنفذون الا بسلطن . . . . یرسل علیکما شواظ من نار و نحاس فلاتنتصران - - - -

(الرحمن : ٣٣ - ٣٥)

گروه جن وانس ! اگر میتوانید از مدارهای زمین

و آسمان ها نفوذ پیدا بکنید ، بروید ! (این کار را بکنید !) نمیتوانید بروید (و نفوذ پیدا کنید) مگر باتوانایی «وسیله ایکه خدا بشما روزی داشته است که در غیران اگر بدون معیار هاییکه خداوند(ج) برای به سر رسیدن این کار وضع نموده است عمل کنید) فرستاده خواهد شد بر شما شعله هایی از آتش و (امواجی) از دود - پس (هیچ کسی نخواهد بود) که شما را نصرت دهد !

خالق کاینات که نگهداری و صیانت وحدت و یکپارچگی را به انسان در روی زمین سپرده است ، در صورت تخطی از حدود او تعالی که طبیعتاً نظم زمین و آسمان را مختل میسازد و زیبایی و عدالت را مکدر ، بازهم مدبر جهان به این لجام گسیختگان موقع نمیدهد و آنها را به مبارزه میطلبد و صراحتاً چالنج میدهد که شما تا آنکه تاج کرامت را بر تارک تان نگهداشته میتوانید که از شغور و حدود و مرز بندی های قانون فطرت که مشعر بر یکپارچگی و حفاظت آن است ، عدول و تجاوز نکنید ، ورنه اگر خواسته باشید که ماهواره ها را بادیگر اجرام سماوی مسخر کنید ، (میتوانید) - ولی باید بخاطر داشته باشید که اگر این کار را به خاطر عظمت طلبی و برتری جویی و وقف پرستی و خود بزرگبینی انجام دهید و اصلاً خدا(ج) را نشناسید (العیاذ بالله) و قوانین وحدت و امانت خداوندی را محترم نشمارید - قسمیکه در روی زمین ملل و نحل خیلی ضعیف ، کوچک و ناتوان ، شما را خورد و ریزه ساخته و دمار از شما بر آوردند در ما هواره ها نیز آن گروها را بر شما ، شر ذمه غول مسلط خواهیم ساخت و یا وسیلهٔ آتش ودود که گازها اشعات شیمیاوی اند ، و دیگر آفات عالم قدرت شما را معذب و رسوا خواهیم کرد و آنگاه هیچ کسی از شما دفاع و پشتیبانی و یاری نخواهد نمود.

اینکه در آیتی از سوره رحمن میخوانیم : و الارض وضعها للانام - در واقع تفسیری است از «جف القلم بماهو کائن» باین معنی که : این زمین است که استعدادگذاره و زندگی جنبدگان را خداوند(ج) در او بودیعه گذاشته ، پس تفسیر تسخیر چه خواهد بود که در هر بخشی از قرآن کریم ازان یاد آوری شده است ! پاسخ این سوال در پاسخ تفکر انسانی و از جمله داستان آموزنده حضرت ابراهیم(ع) هنگام گفتگو با خدا(ج) که در «ولکن لیطمئن قلبی» خلاصه میشود ، میباشد ، ورنه دراصل ، آسمان واره ها جای بود و باش انسان نیست و اگر باشد ، هیچ کسی حق نخواهد داشت که این موهبه آلهی را در جهت تخریب کاینات بکار اندازد.

پس بشما ای پاسداران لوای توحید ! و ای کسانیکه پرچم عدالت اسلامی را بر شانه میکشید ! و تعهد و التزام سر و پای تان را آگنده و زنگهت دلاویز توحید نموده است ! و در این راه حتی تازیختن آخرین قطره های خون تان دریغ نمیورزید بشما ای مدعیان صادق برپای حکومت اسلامی از امانت خدا (اتحاد) و یکپارچگی) پاسداری کیندو وضع کائنات ، امم ، ملل و نحل متقدم و متاخر را در نظر دارید و وحدت صف را با ایستایی تام تعهد و تساند بخاطر امر عملی «واعتصموا . . .» نگهداری نماید و عبرت گیرید از آنها و بترسید از ان روز که خدا ناخواسته «پارچه» شوید و شوکت تان زبین برود و در آخر آمن افتضاح دنیا و آخرت را کسب کنید ! چنین نکنید که خدا و مخلوق خدا (ج) برآی تان گویند «نکنید !» و یاد داشته باشید که نظم جهان حادث به اتحاد و یکپارچگی گرد محور خاص اراده و بر حسب الوجود

که تغییر در آن ممتنع شناخته شده است. برقرار بوده و آنگاه که خدا (ج) خواسته باشد به «خاستهٔ» سبکی و پراگندگی و بی نظمی اندکی جهان را به هم میزند و کاینات را دستخوش انقلاب «اذا الشمس کورت» ! هم چنان اگر ما خدانا خواسته اتحاد و یکچارچگی را که خواست خدا (ج) است و سبب نظم وهم آهنگی و پیروزی و غلبه ما بر دشمن ناموس فطرت پیرامون محور ایدیولوژی اسلامی که همانا کیهان باین فطرت افریده شده واداره میگردد، درجهت و اجدی بسیج ناشده و مدار نگیریم، جزئیترین فرجه و تکانی، زمینهٔ سایر بد بختیهای را فراهم خواهد ساخت.

***

عبدالباقی (نعیم)

سوری جهاد ته خم

توپک می را کړه سوری خم شهیدان ګټمه
د دین په شمع سوی هغه خوازن ګټمه
توپک می را کړه سوری دجنګ میدان ته خمه
په بستر خوب نه راځی هغه توغن ته خمه
سوری، سوری په ګولو هغه زلمیان ګټمه
ددین په شمع سوی هغه خوانان ګټمه
دآسیا زړه کښی جنګ ده هر خوا بمونه لویږی
زور خراسان شو خراب پری راغونه لویږی
له زلمونه شوه پوره خم خراسان ګټمه
د دین په شمع سوی هغه خوانان ګټمه
د شهیدانو بچی دپیر آرمانونه لری
د وطن هر زلمی ته دیر امیدونه لری
سپره، سپره ګردو کښی خوار یتیمان ګټمه
د دین په شمع سوی هغه خوانان ګټمه
زلمو پکړی نیښی کړی جګ شملی څه پکار
چه جنګ ته نه خی وروتو عطر اونیشی څه پکار
زلمی دی ګرځی نیشه زه ئی په زغن ګټمه
د دین په شمع سوی هغه خوانان ګټمه
سوری (نعیم) سره خم هلته غ زیان نعم شته دی
یواځی نه خم سوری هلته ز مریان همشته دی
لړلند په سرو وینو کښی هغه زخمیان ګټمه
د دین په شمع سوی هغه خوانان ګټمه

سهیل په قلم

درسانو دیرغل په یوه کلیه د رادیو

مسکو اعتراف

په افغانستان کی د سره استعمار پوځی تیری نه یوازی داچی د اوسنی وخت د دی مکار او پراختیا - غوښتونکی قدرت کرغیړنه څیره د نړی خلکوته ورو ښودله ، بلکه د ټولو آزادی خوښونکو خوا کونو د ر که او نفرت ئی هم راوپا راوه ، سره له دی چی د دی امپریالستی هیواد ډلډور چیانو هلی خلی وکړی چه دغه بی شرمانه تیری ته قانونی بڼه ورکاندی . او خان ته په مسالمه ګرانه ډول سره د عدالت پرده جوړه کړی خو هیڅ ګټه ئی ونکړه . خکه چه د نړی خلک پوهیدل او پوهیږی . چه سور پوځ د روسی د پخوانی حاکمه (Peta the great) پیټر لرغونی ارزو چه هغه تودو او بوته د روسانو رسیدل دی ، عملی کوی . او په افغانستان باندی نظامی تیری د دی پلان لمړنی قدم ده .

له بلی خوا د داسی کوچنی هیواد خخه د پنځو ملیونو خلکو هجرت پخپله د دی شاهدی ورکوی چه روسانو د افغانستان د خلکو ژوند (د دوی په اصطلاح) څومره لوړ ډری دی !!.

همدا راز د افغانستان په مختلفو ولایاتو کی د بی ګناه ولس عام قتل ، د کلیو او جوماتو نورنګول او بی خایه بندی کول په جوته څرګندوی چه روسان نه یوازی دا چه د بی وزلو او بی دفاع خلکو دوستان نه دی بلکه د هغوی سر سخت دښمنان دی . دغه تش په ناسه سوله خوښونکی روسان په خوله وایی یو څه او کوی بل څه. خکه دوی د افغانستان خلکوته د ډوډی په خای مرمی ، د کالیو په خای کفن او د کور په خای ګور ورګر داده د روسانو تولیزه عدالت او مثلی تولنه . هوکی ؛ واقعاً دا عمل د ظلم او وحشت په ډګرکی مثالی او بیساری کار دی . د روسی سره پوځ هغه وحشیانه اعمال چه په افغانستان کی ئی تر سره کوی ، پخپله خینو روسی فوځیانو ونشو زغملی ، په ۱۳۵۹ کال کی د قندهار په ولایت کی یو روسی عسکر چه د روسانو له وحشت نه ترستونی راغلی ژو مجاهدینو ته تسلیم شو.

ده د تسلیمی او اسلام راوړلو خخه وروسته تاج محمد نوم غوره کړه اوسمد لاسه ئی د روسی یرغلګر فوځ په خلاف جهاد پیل کړ او تراوسه پوری جهاد ته ادامه ورکوی نوسوړی وائی «په سونږ باندی د قوماندان له خوا د وسره کنترول وه چه د روسی وحشت په خلاف سوله خولی اف هم

نشو استیلای ، تل به سود بی دفاع خلکو په کیو باندی په دی نامه یرغل وروړ چه په اصطلاح د مجاهدینو سره لار لری ، زمونږ قوماندان به مونږ ته امر کاوه چی خلک سخت شکنجه کړی او حتی قتل عام پکی شروع کړی ترڅو چی دوی د مجاهدینو سره اړیکی وپیکوی . او په زړونوکی یی داراو ویره واچوو» .

د روسانو جنایات په ډاګه ډول یوازی نردی ځایه محدود نه. دی بلکی د روسانو د جاسوسی د شبکی کی - جی - بی یوه نامتو جاسوس چی کوز چکین نومیږی اوخو میاشتی مخوا یی په انګلستان کی پناه واخسته . په افغانستان کی د روسانو د ناوړه نظامی تیری او وحشت څخه پرده پورته کړه او ډیر موثق رازونه یی برملا کړی دی . د روسی دا کرایت د آزادی سازمان هم د روسانو په دی بی شرمانه تجاوز بدویلی خو تر ټولو نه په زړه پوری او خونه - ورسنده د مسکو د راډیو د انګریزی ژبی د پروګرام د یوه خوانی ویندوی اعتراف دی ، دی د میاشتی په څرویشتمه نیټه د مسکو د راډیو د انګلیسی ژبی نطاق ولاړ سیرې انچیف په خپلو خبرونو کی په کراتو دا خبره تکرار کړه چی «د افغانستان خلک د روسی اشغالګرانو په ضد د خپلی خاوری نه په دفاع کی یو ستر رول لوبوی. د افغانستان د قبایلو مشرانو ویلی دی چه هغه فعالیتونه چه د روسانو له خاوری څخه اجراء کیږی د افغانستان د خلکو سوله او امنیت ئی په خطر کی اچولی دی» .

په یوه بل خبری سروس کی د انچیف وویل :

«د افغانستان خلک د هغو بانډونو په ضد د خپلی خاوری ور صادر شوی دی» .

خو بیا له دی سره سره په کریملین کی ناست په قدرت مست لیونیان خپل وحشت ته د سولی او ترقی جامه وراغوندی او په دی توګه غواړی چه د نړیوالو په سترګو کی خاوری ور وشندی. لیکن نه پوهیږی چه :

به هر رنګی که خواهی جامه می پوش
من از طرز خرامت می شناسم

دچا زړه

ډک له سوز اوله ګداز به وی دچا زړه
چه په غم کی داسلام وی مبتلاء زړه

چه بدحال دمسلمان ګوری په سترګو
بیا قلم ، قلم په غم ئی شی ریښتا زړه

شپه اوورځ، دخیال او فکر تال کی خانګم
تأسف کړی زیات څرګند خپله زما زړه

وائی داچه در په در خاوری په سر شو
خیرن زړوله دی، هیڅ اشته دی صفا زړه

څه ګائده به شی له دی ژوند حاصله
چه سینه کی وی دریب او دریا زړه

کاښی ، ښوئی دشهید په وینو سره دی
په دی غم دچا غمجن شوان سبا زړه

د مسلم له وینو ډک جیحون روان دی
کوم دی هغه در دیدلی جان فدا زړه

مال تباه ، جائیدا دتباه ، نفس موتباه شو
ناپوهی ده چه تړی ، څوک په بل چا زړه

چه دغم درياب کی ډوب وی ، مدام ژاړی
کله وی په دی سینه کی دخندا زړه

دایمان او داسلام سودائی نشته
ور سره وی ددولت او ددنیا زړه

چه دائم به دخالق ، په مینه مست وو
ډک له مینی محبته ، با خدا زړه

دتن وینی ئی توئی کړی ، په جهادکی
فولادی او زیات قوی دمصطفی زړه

چه سسکوکی په غلیم جوړه غوڅا کړی
با همته با غیرته دي همدا زړه

«میاخیل» وائی سره فوخونه دی را غلی
ده افسوس چه وی بی غم زما اوستا زړه

کاونکی زموږ مومن او ننګیالی مجاهدین له دښمن سره په مخامخ جګړه کی د تول له مخی ډیر درانده او بریالی ؤ ، او دی (انشاء الله) د دښمن پیشیړه جنګی مدهش او مدرن ساز او سامان او هن کمیاوی وسلی زموږ مجاهدین له خپل عزم او لاری څخه منحرف نه شوی کړی خو هغه څه چی د زیات تشویش او اندیښنی ورؤ او زموږ د ملت د پیښو او غوښ بری په لارکی یی لوی لوی خنډونه او ستونزی را منځته کړی وی هغه خپل منځی اختلافات ؤ چی په دی ورستیو وختونوکی یی ډیر ناوړه او خطرنا که بڼه غوره کړی وه.

همدغه لوی نیمګړتیا ته زموږ مسلمان ملت او بیا اسلامی نړی په فکر او اندیښنه کی وه او د دغه نقیصی د پوره کولو او د مقاومت د ډلو ترمنځ د یووالی راوستلو په لاره کی هلی ځلی روانی وی - په هدی لړکی له نن نه نژدی دوه کاله د مخه د هیواد له کوټ کوټ نه د دینی علماؤ یوی ، ډلی په غوښ او قاطع تصمیم له تنظیمونو څخه د پیښو او هر اړخیز یو والی غوښتنه وکړه - د داعیونو علماؤ د زیار او هڅو په نتیجه کی دغه کار پرمنځ ولاړ - د اتحاد منشور جوړ شو او عالی شوری په کار پیل وکړ او د ۱۳۶۱ هش کال له سر څخه په اتحاد کی د تنظیمونو د مختلفو کمیتو ادغام هم پیل شو خو تنظیمونه لا هماغسی مستقل پاته وو او په رسمی توګه دتنظیمونو انحلال او د هغو له زعامت څخه د مشرانو استعفا صورت نه ؤ نیولی - که څه هم کار تریوه خایه پوری پرمنځ تللی ؤ خو بیاهم منزل مقصود ته یوڅه لاره پاته وه - په جهاد او سنګرونو کی د مجاهدینو اړیکی په پیښه اوسمه توګه له اتحاد سره نه وی تیګلی شوی ، څو د ۱۳۶۲ کال د جوزا په لوړی نیټه په رسمی توګه د پڅوانیو تنظیمونو انحلال او د مشرانو استعفا اعلان شوی - د پڅوانیو ټولو تنظیمونو پڅوانیو مشرانو لوړه او تعهد وکړ چی دوی به د اتحاد د یوه غړی په توګه کار کوی او د خپل تنظیم یا ډلیک به په پیښه توګه او پوره امانتداری سره اتحاد ته سپاری. موږ که په دغه پنځو کاونکی د جهاد په لاره کی له اختلاف او تفرق نه د را پیدا شو یو تباکوونکو ستونزوله یا دوی څخه په تفصیل سره تیر شوو وبه وایو چی زموږ قوت او زور چی د اختلاف له امله کمزوری کیده او څومره مشکلات چی موږ ته د اختلاف له لاری پیدا شوی ؤ او څومره خطر چی له دغی لاڅی زموږ مخی ته متوجه ؤ ټولی پدغه پرتله دروسی تیری ډوونکو سدهشو ، مدرنو ، اووژونکو وسلو له لاری نه ؤ پیدا شوی.

د روان کال د جوزا لوړی ورځ زموږ د جهاد او مقاومت په اوږدوکی یوه شالدازه او بختوره ورځ ګڼلی شی ځکه په همدغه ورځ د خدای (ج) په لارکی د خدای (ج) د رضا لپاره د یو مستحکم او پیاوړی صف د جوړیدو په خاطر ډیر نیک او عملی قدم پورته شو او د (بنیان مرصوص) شعار عملی بڼه غوره کړه. خدای مکړه که یو څوک د دغه (بنیان مرصوص) د ټکیدو په لارکی خنډونه او مشکلات را پیدا کوی - پرته لدینه چی د لوی خدای په نزد د لوی ګناه مرتکب ګڼل کیږی زموږ د مجاهدینو او مسلمان ملت په وړاندی هم د یوه له بښوونکی مجرم او ګنهکار په توګه پیژندل کیږی او هغه بیا زموږ په منځ کی ځای نلری.

موږ پدسی حال کی چی د عالی شوری د دغه غوښ او حیاتی تصمیم قدر او هر کلی کوو د تنظیمونو د پخوانیو مشرانو دایثار و جدی ستاینه هم کوو او څپل مسلمان ملت ته ی مبارکی وایو خدای (ج) دی موږ ټولو ته توفیق را کړی چی د دغه اتحاد د اهدافو په سرته رسولو کی بریالی شو.

ومن الله التوفیق

سید علام الدین دانیر

مارکسیزم و تحلیل مارکسیستی حکومت روسیه

از افغانستان

حبیب الله خان مشهور به بچه سقاء

اجمالاً آشکار شد که امان الله خان در دورهٔ زمامداری اش ، با سه چهره ظاهر گردید ، در کشور ستم خسته حکم فرمائی کرد . زمامداری چون امان - الله خان در افغانستان کشور مسلمان که همسایه کشور های اسلامی آسیای میانه بود ، و اژد های نو بالغ سرخ عزم بلعیدن آنرا داشت ، خیلی ها ضرور وایده آلی بود . نه تنها شجرهٔ خبیثهٔ کمونزم در چنین محیط و فضائی کاشته می شد ، بلکه خطری که از فراسوی رود جیحون جلوه گری داشت بخامشی می گرائید . با اغتنام فرصت ، روس های بلشویک روی معاهدات و مقررات موضوعه شان پا گذاشتند و سیل ارتش غاصب خود را بصوب جنوب سیلان دادند . فجائعی را نظیر فجایع امروزی شان در افغانستان مرتکب شدند . حرص روس ها چنان است که اگر دستی دهی از آرنجت گیرند ، این گذشت واغماض امان الله خان ، قناعت تجاوز کاران نو را فراهم نه آورد و طمع آن داشتند که وضع در افغانستان به نفع روس ها توسط همین شاه به سرعت ممکنه تغییر کند .

از ینرو دولت بلشو یکی به کروفر توصیف و تمجید شاه پرداخت ، بالوسیله امان الله در روسیه بلشو - یکی با دو چهره شناخته شد . یکی چهره امان الله در نظر حکام ، و دیگر صورت مذکور در انظار عوام .

حکام که معتقد بودند توسط این شاه کشور را در کام خود بزودی فرو خواهند برد ، و هم روسیه بلشو یکی را از طریق خاموشی و غفلت خود در تسخیر و به استعمار در آوردن آسیای میانه یاری داده بودند ، خیلی ها ممنون و راضی بودند و عوام که دولت روسیه را باثر تبلیغات حکومت وقت ، دولت کارگری و حامی بیچارگان و دهقانان می - دانستند ، در تعجب فرو رفته بودند که از شاه و سیستم شاهی که در گذشته دشمن کارگر و دهقان قلمداد شده بود ، چنین پشتیبانی و تمجید شود . این حیرانی همگانی باوج خود رسید که دولت روسیه بجای آنکه از حبیب الله که بقا زادهٔ بود ، حمایت کند ، امان الله که شاهزادهٔ بود ، حمایت کرد .

بهر صورت امان الله بسان الکترون های تحریک شده بی موقع به جستن از مدارها آغاز کرد و تمنا می برد که در مدار خیالی اش اخذ موقع کند ، تا به عنصر فاسدی (روسیه) ترکیب گردد . و مرکب تازه موسوم به روس ـ افغان (که دریروز ها فعالیت ها برای ساختنش دوام دارد و مدعی دعوا دارد که مرکب مذکور را ساخته است) بسازد . غافل از آنکه الکترون تحریک شده راتل اش با هسته سست و ضعیف بوده و عمر دوامی در آن مدار نخواهد داشت ، با سستی نیرو های محرک به سستی خواهد گرائید ، و هم نیروی بیشتری برای تحریک یک الکترون از مدار به مدار دیگر ضروری است .

لذا رابطهٔ امان الله با ملت که همان رابطه الکترون با هسته است ، به ضعیفی گرائید و روسیه هم نیروئی برای تحریک دائمی و حفاظت امان الله نداشت . کشور آمادهٔ تولد نظم دیگری بود و انتظار نو زاد دیگری را می کشید . هما نطوریکه حالت اقتصادی ملت بر آشفته بود ، و ضعف فرهنگی و سیاسی جامعه بحرانی تر از آن بود ، قحط الرجال در کشور حکمفرمائی میکرد ـ شخصی یا شخصیتی موجود نبود که ازین وضعیت به نفع جامعه استفاده کند یعنی خود را بر مردم ظاهر کند و نیرو های بجوش آمده را تحت سیطرهٔ خود در آورده ، مهار و توسن تا آرام را بدست گیرد و به راه صواب هی گوید . از جانب دیگر محال بود در رهبری و قیادت حکومت تغییری رو نما نگردد لذا زمان مجبور بود تا لگام توسن تند گام را بدست بی باک جوانی بسپارد ، تا بهر سو که میل کند و بخر امد ، تازیانهٔ دیگری نثارش کند . آنجاست که سقا زدهٔ موسوم به حبیب الله گوی سبقت از هم قطاران بی باکش می رباید سوطی بدست بر پشت توسن نارام آرام می گیرد . او دیگر مسئولیت لگام زنی و رهنمائی این اسب سرکش را نداشت . او فاقد صلاحیت و رهبری بود ، نه خود فهم و دانش و صلاحیت رهبری را کسب کرده بود و نه برای خود دوستان فهمیده و ماهر و مشاورین سیاستمدار انتخاب کرده بود .

من بر آن نیستم که چگونگی به میان آمدن حبیب الله خان را بر رسی کنم وتک تک حرکات و اعمالی را که منجر به قبضه در آوردن زمام حکومت در دست او گردید بیان دارم ، آنچه را که درین مورد قابل ذکر می دانم اینست آنچه را که در رابطه با او نبشته اند از صدق کمتری برخوردار است آنچه را تاریخ نویسان افغان در کتب تاریخ خود ذکر کرده اند و من موفق به مطالعه آن گردیده ام یا از نفوذ حکام سلسله نادری اثر پذیرفته است و یا عقده های شخصی و قومی در آن اثر گذاشته است .

بهر صورت دوره نه ماهه زمام داری او مانند دوره های گذشته و دوره سلسله نادری و کمونیستهای امروزی تاریک وخشن است ، اما بحال کشور ما تصادفاً مفید واقع گردید ، و آن به تعویق افتیدن پای شوم سرخ برای مدت نیم قرن در خاک آزاده کشور ماست .

زمام امور کشور در دست سقا زادهٔ قرار گرفت . عوام روسیه سوسیالستی خیال میکردند که دولت شان از حکومت سقاپشتیبانی خواهد کرد . اما بزودی دریافتند که هدف حکومت سوسیالستی آن نیست که زمام امور بدست قشر پائین جامعه قرار گیرد . بلکه منظور دولت سوسیالستی آن است که توسط کدام اشخاص و دولتمردان میتواند کشوری را قمر خود بسازد و به محور منافع خود بچرخاند ، فرق نخواهد

داشت که در رأس آن دولت سقا زده باشد یا شهزده .

ما آنچه مسلم است اینست که در چنین شرائطی که جامعه به نظر نفرت به کفر و الحاد و سوسیالیزم می نگرد و حکومت را نسبت ارتباط و طرفداری از چنین رژیمی سقوط می دهند ، شخصی در راس هرم قدرت قرار میگیرد که نمیداند چطور برای همیش ریشه این مفکورهٔ بیگانه را از بیخ وبن برکند ؟

لذا خطری را که روسیه از بمیان آمدن یک حکومت آگاه و مطابق خواست جامعه پیش بینی میکرد ، با بوجود آمدن شخصی چون حبیب الله برطرف می بیند و بیشتر امیدوار میگردد . چه در جامعه که رهبری به اساس یک تز فکری بنا نگردد ، و ضعیت جامعه در تمام ابعادش پریشان گردیده ، هرج و مرج ، کشت و خون ، حسادت و بدبینی ، اختلافات قومی و نژادی و مذهبی و سعی در بطن آن جامعه ظهور کرده ، بدشمن اصلی فرصت مناسب مساعد میگردد که در گوشه بنشیند اوضاع و احوال را کنترول نماید ، و شاهرگ حیاتی آن جامعه را با دسایس وحیل مخفی قطع کند و عمالش به آسانی بتوانند حکومت را به نفع خود تغییر دهند .

به مشاهده رسید که در زمان حکمروائی حبیب الله خان در کشور بازار جهل و بی علمی و فساد و کساد اقتصادی بیشتر رونق گرفت و اختلافات متذکره رونما گردید و کشت و خون ها و چور و چپاول های نادری هر چند که با طرح دول استعماری غرب و شرق سازگار بود سر از گریبان اختلافی که بیان کردیم ، بدر آورد . وقتیکه داستان به قدرت رسیدن ذر را یاد می آوریم ، پیش از آنکه به نتائج شوم آن که فعلاً گرفتار آن هستیم متوجه شویم ، و جداناً مجبور می گردیم که نفرات را نکوش نمائیم . این به آن معنی نیست که حکومت سقا را حکومت معقول و قابل پایش بدانیم ، بلکه به آن سبب است تا بدانیم که چگونه از شیوهٔ تفرق که از بادران انگلیسی و فرانسویش فرا گرفت مردم کشور ما را تشویق کرد تا علیه یکدیگر شمشیر بکف گیرند ، جان و مال و ناموس هم وطنان شان را در معرض خطر قرار دهند که نتائج خبیثهٔ این طرح پلید هنوز در افکار بعضی از هم وطنان ، نا آگاهانه و در افکار بعضی ناعاقبت اندیشان ، آگاهانه وجود دارد .

روس ها خوب میدانستند ، نه تنها روس ها بلکه هرکس می داند که در کشوری که مرکزیت مقتدر و توانا وجود نداشته باشد و چنین مرکزیت جز با تجمع افراد آگاه ، عالم دردمند و با مفکوره بوجود آمده نمی تواند . ملوک الطوائفی و هرج و مرج و آرشی گری زائیده میشود ، نضج میگیرد و قوام می یابد ، حتی در یک سازمان که جز با تطبیق فرمان خداوند (ج) و مفاد این آیه از کلام او تعالی« . ان تؤدو الامانات الی اهلها . . » بوجود نمی آید ، مرکزیت مقتدر ایجاد نگردد ، حبل آن سازمان و رابطه با اعضایش ، همان رابطهٔ میر و ملک با حاکم های نقد نیروی اجرائی است ، یعنی هر چه میر و ملک به شهر وده روا دارند ، جائز است ، مشروط به آنکه بیان دارد که حاکمیت «حاکم» را قبول دارد و به آن معترف است . کافیست سر در گریبان فرو بریم که ثمرهٔ تشتت و خود بینی ها ، شماره میر و ملک را چند چندان بالا برده است . اگر یک مرکزیت که صلاحیت مرکزی بودن را داشته باشد ایجاد گردد ، میران و معکان تغییر روش داده ، به پاسداران مخلص و متعهد تبدیل خواهند شد به شرط آنکه مرکزیت به اساس شروط ایمان ـ اخلاص و عمل که

بعد تکمیل کننده یک انسان مومن است به میان آید و عملی گردد .

چنین مرکزیت را حبیب الله خان ایجاد کرده نتوانست ، و نمی توانست و نه یک انسان آگاه از وی انتظار چنین امری را برده می تواند. باز هم یاد آوری می نمایم که خانه اش آباد که توانست در مسیر پیشرفت سریع روس ها بطرف افغانستان یک نقطه کریسکی را ایجاد کند و روسیه بلشویکی را به فکر پرورش اجیران و مزدوران دیگر دارد. چانچه وا داشت ونیم قرن دیگر فرصت گرفت تا پای خبیث قشون سرخ خاک افغانستان را ملوث نماید ، و خون کثیف شان برای ابد به مثابه داغ و لکه ننگ و بدنامی در قلب وطن بیادگار ماند و برای همیش نفرین شود.

فقدان شخصیت های توانا و آگاه از وضع جامعه از یک طرف ، و شور و هیجان دینی مردم که خواست شان بر انداختن حکومت امانی بود ، از طرف دیگر ، زمینه را برای حبیب الله خان مساعد نمود بیم آن میرود در کشوری که شور و هیجان مردمش به انقلاب خونین و شخصیت هایش در کنج زوایای فراموشی متفرق باشند ، ظهور شخصیتی نظیر حبیب الله لابدی جلوه نکند ، و ظهور شخصیتی چنین بدان می ماند که به درخت خبیث ، پژولیدهٔ کمونیزم که دارد سراشیب سقوط راهی پیماید ، متکائی نهاده و به ریشه اش پارو داده شود . از اینجاست که حبیب الله خان مشهور به بچه سقاء شاخه های کمونیزم را در افغانستان قطع کرد. و عدم کفایت او ودستیارانش به ریشهٔ این شجرهٔ خبیثه کود دادند و اولین خریطه کودیکه به بن این درخت خبیث پاشیده شد افتیدن زمام امور بدست نادر خان است.

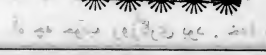

بقیه :- روزهای ارزندگانی من

ربنا علیک توکلنا و الیک انبنا و الیک المصیر ، ربنا لا تجعلنا فتنة للذین کفروا و اغفرلنا ، ربنا انک انت العزیز الحکیم .

«گفت ابراهیم ای پروردگار ما بر تو توکل کردیم و بسوی تو رجوع نمودیم و بسوی توست باز گشت ای پروردگار ما مکن ما را زیر دست کافران و بیامرز برای ما ای پروردگار هر آئینه توئی غالب و با حکمت» .

بعد از شنیدن این سخنان من ، وی بزخاست و روانه شد و باللهجهٔ غضبناک : «طبعا . . . من هرگز بار دوم به نزد تو نخواهم آمد و اگر بخواهی با من ارتباط بگیری اینک نمبر تیلیفون من .»

برایش گفتم : «متشکرم ، ضرورتی بآن ندارم .» و در اواخر ماه جولای ۱۹۶۰ مطلع شدم که باز داشت های وسیعی در صفوف اخوان المسلمین صورت میگیرد و من با این جماعت ارتباط محکم قدیمی داشتم . . .

★★★

باب دوم

و بیعت صورت گرفت

تحت عنوان فوق در شماره آینده مطالب را دنبال خواهیم کرد .

پیر مجاهد

عقربک ساعت به کندی پیش میرفت ، منزل دور و دراز در پیش بود ، در سیمای راکبین موتر دهشت ، تشویش و ناراحتی خاصی مشاهده می شد و چنان میتمود که هریک در دل غمی و اندوهی نهفته دارد .

دریور کهن سالیکه از خطوط بی شمار پیشانی اش غم و اندوه روزگار پرنشیب و فرازش بدرستی خوانده می شد ، لحظه به لحظه بسرعت موترش می افزود و در دل دشت بیکران بی آب و علف بین فراه وهیرمند که دشت بکراه اش می نامند ، بصوب منزل دور و درازی پیش میرفت ، منزلش دور و خیلی هم دور بود ، از آنجا تابه کابل آن ، شهر زیبا و دوست داشتنی فرسخ ها فاصله و جود داشت و شهر های کوچک و بزرگ زیادی را بایست پشت سرمی گزارد تا به کابل برسد و نفسی براحت بکشد ، او دریوری بود سالخورده ویا به اصطلاح کهنه کار و خیلی ها کار آزموده ، او گرمی و سردی روزگار را دیده بود گاهی عفریت غم برسرش سایه انداخته بود و زمانی هم فرشته سعادت برخش لبخند زده بود . او از سابقهٔ دریوری اش از زمانیکه موتر های کوچک دونیم تن «بیتالس» و بعد ها چهارتن بدفودد وارد افغانستان شده بود ، قصه میکرد و میگفت که از راه های «دره شکاری و کوتل های «شیبر» و کاروان به «وکهپیر» موتر را بمزار شریف و فاریاب برده و همچنان بولایات شمال مشرق افغانستان زمانیکه به اسم یک ولایت قطغن و بدخشان مسمی بود نیز سفر کرده و موترش را از طریق کوتل «ایرگنک» به کندز و خان آباد و از آنجاهم با عبور از کوتل پرپیچ وخم و بس خطرناک «قره کمر» که درپای آن دریای خروشان کوکچه رو بمغرب جریان دارد ، بدخشان رفته و خلاصه همهٔ جای کشور را ته و سرکرده است .

او در حالیکه فشار پارا به اکسلیتربس ۳۰۲ اش بیشتر وارد کرد گفت .

راه خطرناک است و هواهم نهایت گرم بعد دستش را بلند کرده بطرف پشت گردن پر چین و چروکش که خیس در عرق بود ، برده بخاریدن آغاز کرده سپس اظهار نمود :

سالهای پیش ما دریوران از هرات حرکت می کردیم و دستش را بطرف سوییچ بورد موتر برسم اشاره پیش نموده گفت ، با همین موتر همین موتر خودم رامی گویم ، از هرات تابه کابل به ۲۰ ساعت می رسیدم . یعنی ساعت ٤ عصراز هرات حرکت می کردیم و ساعت دوبجهٔ روز بکابل ، می رسیدم ، موتر را بسرای وان تسلیم می کردم و خودم رهسپار شالی شده شبه نزد اولاد ها به سرمی بردم .

آه چه خوب روزگاری بود . خدا از ما گرفت

واکنون به این روز ها مبتلا شده ایم که حتی از دست روسها به یک لحظه زندگی هم اطمینان نداریم . همینکه مجاهد در عرض راه با قوای ملحد زدو خورد می کند و تانک ها و دیگر وسائل نقلیه شان راشیر مردان به آتش می کشند ، آنگاه سگان روسی دیوانه می شوند هرچه پیش‌شان‌نزدیک باشد و پیش روی‌شان بیاید بمرمی توپ و ماشیندار می‌بندند خانه های مجاور را تخریب می کنند و موتر های وعیتی را نیست و نابود می نمایند . به بینید به این شیشهٔ‌موترمن نگاه کنید جای مرمی هایکایک دیده می شود و سپس پایش را از سلیتر موتر برداشت و پاچهٔ تنبانش را بلند کرده نشان داد و گفت بینید این داغ مرمیست مرمی ایکه از پیش روی سویچ بورد اصابت کرد و آنجا را سوراخ نموده به پای من تصادم نمود ، سه ماه بستر شدم و این تازه چند روز است که باز در پشت فرمان موتر قرار گرفته ام و دیده شود که آینده چه میشود ، آنگاه عرق پیشانی اش را پاک کرده و گفت نگاه نگاه کنید آنجاندز و خورد است شیر مردان باز بر قوای کفر حمله کرده اند .

دود سیاه و غلیظ بهوا بلند شده بود تانک ها در آتش می سوخت و صدای رگبار مسلسل و شلیک توپ گوش ها را می خراشید ، موتر ها در دو طرفه جاده صف بسته بودند ، همینکه موتر بمحل حادثه نزدیک شد و مرد مسن ولاغر اندامی که سراپا با زیور کارتوس مزین بود و تفنگ برنوی در دست داشت ، موتر را به توقف اشاره کرد زمانیکه موتر آهسته ایستاده شد ، او در حالیکه از جبینش نور خدا پرستی میدرخشید بموتر داخل شد ، سلام داده و گفت : «کفار شکست خوردند و به کیفر اعمال شان رسیدند» و سپس رو به دریور نموده پرسید «آیا درین موتر اشخاص نا خلف نیستند ؟» دراوز به سرا پای هریک نظر انداخته سپس گفت : فکر می کنم نا خلفی درمیان موتر نباشد خلقی ها وهر چی‌ها جرئت مسافرت را از طریق زمین ندارند و از طریق هوا استفاده می کنند . بعد مجاهد سال خورده رو را بجانب راکبین موتر نموده گفت ، آیا جهاد بالای شما فرض نیست و شما ازین وطن نمی باشید ؟ چرا هریک در پشت تجارت و از وختن مال و ثروت شب و روز غرق هستید و ذره حس وطن دوستی در دل های شما جای ندارند ؟ نمیدانید که وطن را روس اشغال کرده و دیگر برای ، شما اندوختن پول و ثروت چه معنی دارد ؟ همینکه زحمت بکشید و برای روس ذخیره کنید ، افسوس و صد افسوس ، جهاد بالای هریک شما فرض است و شما درنزد خدا جل جلا له و وطن بی نهایت مسئول و شرمسار هستید ، بمن نظر کنید ببینید ۸۰ سال دارم و شب و روز در سنگر داغ جهاد در مقابل کفر والحاد می رزمم دو فرزند عزیز خویش را از دست دادم و خودنیز تا پای مرگ ، دست از جهاد برنخواهم کشید و اما افسوس برحال شما .

دفعتاً اشک در چشمان پیر مرد مجاهد حلقه بست و دانه دانه برگونه های درشت و استخوانی اش سرا زیر گردید و آنگاه رو بدو جوان پوز بسته که صرفاً دو چشمان شان دیده می شد و در جوار سرک از پیر مرد مجاهد مراقبت می کردند اشاره کرده گفت بداخل موتر بیائید آنها داخل موتر شده سلام کردند .

پیر مرد آهی کشیده گفت به این فرزندان من ببینید و خوب نگاه کنید که درسنگر جهاد بامن قرار دارند و از نوامیس دینی و از مادر وطن حمایت و پشتی بانی می کنند و شما در فکر اندوختن پول و دارائی وغیره مصروف هستید و از دنیا خبر ندارید آنگاه به هر دو جوان امر کرد پوز های تان را باز کنید و همینکه نقاب را از رخ دور نمودند چهره شابان دو خانم عفیفه مانند بدرمنیراز زیر آن نمودار شد ، چهره هائیکه در آن نور پاکی و عفت چون آفتاب می درخشید .

آری آنها مجاهده بودند جهاد میکردند، جهاد در راه خدا و آزادی وطن، مانند دو مرد، دو مرد شجاعیکه همواره دوش بدوش آن پیر مرد مجاهد مردانه وار می‌رزمیدند و بر قافله های مجهز روس چون شیر حمله می کردند و انتقام عزیزان خود و هموطنان خویش را از روس های متجاوز بدست می آوردند، آنجا بود که عرق خجالت سرا پای راکبین موتر را خیس کرد و از نهایت شرمساری آب گردیدند.

آری - آن ها دو موجود با عصمت و با دامن سرزمین مقدس مابودند که شوهران خویش را در جنگ علیه قشون سرخ از دست داده بودند و برای انتقام شوهران از دست رفتهٔ خود و بخاطر نجات وطن عزیز شان با خسر پیر و سالخوردهٔ خویش دوش بدوش مردان مجاهد پیکار و جهاد می نمودند.

آنگاه که راه بروی ترافیک باز گردید، دریور سالخورده ۲۰۳ خود را براه انداخت و روان شد و رفت تا آنکه پیر مرد مجاهد و سفر هایش با آن محل از نظر ها ناپدید گردید.

نتیجهٔ کوکچه را غم های دل

نیمه درازش با قیاند، هیچ کس جرئت رفتن بسویش نداشت و اویی محابا جنایت منصور و اربابانش را تمثیل میکرد، رهروان زیر لب طوری بخود غم غم میکردند که رفیق پهلویش نداند و نتواند بداند که چه گفت.

از من در گذرید که نتوانستم آنطوری که هست شمه ئی از جنایات این گروه مفسد و جانی را بهشما بگویم. اما پرونده هر یک را همچو یک ادارهٔ کاملاً عیار دسته بندی کردم، بخط خوانا نوشتم و بسرزمینی بردم که حکومت شان این همه مظالم را بر مردمی روا میدارد و این همه جنایات را در کشوری مرتکب میشود، تا باشد که ایشان دریابند و باز آیند، ولی این ها را جز قوم لا یفقهون یعلمون - نیافتم و آنقدر عاجز بودند که نادانستند که من با خود چه آور دم، چون خران بوی کشیدند و رفتند، ناچاز شدم تا پرونده ها را در دفتر موسوم به «اورال» نگهداری کنم. اگر تو میخواهی که «کوکچه راغم های دل» دریابی اورال را خشک کن پرونده ها راباز نما و اسناد ببین و داستانها بخوان در آنوقت آنقدر گریه کنی که اورال خشک شده را باز جهیل سازی و خود هم مغروق آن شوی چنانکه من شاه ام. اگر تو این کار نتوانی متیقن باش که این اسنادمن شاهدان روز واپسین اند که بر عاملان شان گواهی میدهند.

نتیجه آنست که توای برادر غافل مباش که دراماً کاتبین ات در کنار است و گذشته از آن اسرار نهان و آشکارت بر خدا (ج) پوشیده نیست درهر مخفی گاهی که بروی از عالم شواهد برون شده نمیتوانی. تو آن کن که به ملت خفته ات خیانت نباشد، تو آن کن که بر تو نکو گویند و نکو نویسند و نامه اعمالت فردا از یمین بدهند، از بخشش خدا ناامید مباش ولی باید بدانی که خدا هرگز حق مردم نه بخشد، ورنه همه اسیاییکه امروز سر از فرمان تو نمی پیچند، فردا همه در گردنت می آویزند و بر نهان و آشکارت گواهی دهند، از یاد رفته و بیاد داشته ات را ظاهر دارند.

آنروز روز سخت دشوار است. دنیا باین همه درو ندارش نسبت به آن روز لمحه ئی بیش نیست، وقت توبه و ندامت هم اکنون است و آنجا مجال پشیمانی و ندامت نیست.

بهوش که اورال ها درپی تجمع شواهد اعمال نیک و بدانند و اسناد رسوائی و ذلت، اعتبار و عزت را اگردسی آورند.

عیسی محمد عصمت قانع

دانقلاب پیغام دلوتمار په نوم

چې مرمی دی وارولی مایدلی
چې داړی دی اچولی ماکتلی
دژوری په خیږروډدچې وی په وینو
چې ورو وروپری پرسیدلی ماڅارلی
ستا د خیټی د کولمو لویوشیاوک
چې سری وینی توئیدلی ماکتلی
زه دی و ینمه ژباتم ترګورم
ستا د مرګ د رسیدلو یو خبرم

په چلونو په دو کو به پائیدلی
د مظلوم په ټکیلید و به غټیدلی
د پردو پـه نوالو به مړیدلی
د وطن په ورانیدو به خوښیدلی
د اغیار پـه ډاسو به نخښیدلی
دانسان په ښکار کیدو به چاغیدلی
زه دی پوځم هماغه ګنهګار ئی
زه دی پوځم هماغه غټ غدار ئی

ته زما وراندی یون نه شی زغمولای
زما توحیداواوبدون نه شی هضمولای
د بیوزلو خلاصون نه شی قبلولای
ته یو موټی پاڅون کله شی لیدلای
منم زما پیوستون کله شی کتلای
بی له خانه بل څوک هیڅ نشی لیدلای

ما هم و پیژنه زه داور لمبه یم
انقلاب یم او ښتون یم زلزله یم

زه محصول د قربان شوشا ځملویم
زه سوغات د ګرمو ګرمو سنګرویم
تند براس د شهیدانو د سلګویم
زه آواز د قهرجنو پرګنویم
د نیازی د آرمانونو یوه ځانګویم
زه پیغام د سباؤن د هلو شویم

ته می لشی غلاګولای شی که ماره
تـه می نه شی لـوټ وایه مـاره

مخ په ورځنی حرکت زما خاصیت دی
ماکی نغښتی انسانیت او شرافت دی
زما پیغام و اسارت ته حریت دی
شکست نه منم محتوم زما نصرت دی
زما نوم بس سپیڅلتوب دی قداست دی
هر قدم کی می رازپروت د موفقیت دی

زه به هر طاغوت محکوم په نابودی کړم
زه به هر مظلوم څښتن د خپلواکی کړم

بقیه :- از دکان تا سازمان

درین تبعیض پسندی که تنها انسان فاقد پول و سرمایه ، محروم است و دیگر هر قسم انسانی چه فاسد و چه مصلح چه کافر و چه مومن چه سیاه و چه سفید، بشرط داشتن ثروت، در دکان راه دارند و رابطه ئی، نیز یکنوع تبعیض نا پسندی مضمر است ، بهمان طوری که در ظلمت افکارهٔ ذهنی سازمان داران منحرف و بی مبداء و غیر اصولی ، این نوع تبعیض نا پسندی که در حقیقت امر بمعنای بی تمیزی میباشد ، حاکم و جاری است.

پیام

درد دل ملت ستمکش افغانستان به مسلمانان جهان خصوصاً به برادران مسلمان پاکستان

ای مسلمان هر کجا که زنده ئی
در جهان خوشیتن تابنده ئی
حفظ کن تو زندگی خویش را
همچنان تا بندگی خویش را

در سعادت زی باین بخت رسا
هن نداریم آن سعادت را که ما

ما سعادت را چو از کف داده ایم
زانجهت در خاک و خون افتاده ایم
لیک با آن عزو جاه و دستگاه
هم بسوی درد مندان کن نگاه

ما ز درد دل بخود پیچیده ایم
دیدنیهای لدیده دیده ایم
آنچه می ناید بخواب ما پدید
که ز بخت ید به بیداری رسید

این نه بیدار یست آری در حساب
بلکه بدتر در حساب آید ز خواب
خواب دانایان زبیداری خوش است
اینکه نادان است بیداری کش است

بخت بد ما را ز غفلت چیره شد
روز گار ما سیاه و تیره شد
بعد ازین هر چه که بنویسم غم است
آه درد و ناله است و ماتم است

از پیام درد ما آگاه شو
با کلام غمکشان همراه شو

این پیام درد اگر خوانی تمام
مثل من سهمی بگیری زین کلام
زین کلام ملتوی با آه و درد
درد گرم و آتشین و آه سرد

آه از این آواره گان بی پناه
درد از این خون خفته گان خاک راه

سینه چاکان را که میتواند رفو ؟
از جگر داغان که یاد آرد بگو ؟

قلب ریشان را که مرهم می نهد ؟
درد مندان را دوا که میدهد ؟

تشنه گان ماتم و غم را بآب
کی کند سیراب این دور خراب ؟

دور ما دوران خود خواهی بود
دور خود خواهی و گمراهی بود

گرچه در ظاهر جهان را رفعت است
لیک بینی وحشت اندر وحشت است

دانش و دانشوری در تن بست
باب حکمت را بروی دل ببست

که هزاران فتنه این دانش بخاست
حکمت تن واقعاً که فتنه ز است

روح مولانا همیشه شاد باد
که در عقل و خرد زین سان کشاد

«علم اگر بر دل زند یاری شود
علم اگر بر تن زند باری شود»

علم دل ، دلها بدست آرد تمام
علم تن خواهد جهانی را بکام

زینجهت ما را همه خود کاسه گیست
اینهمه خود کاسکی دیوانه گیست

ما بخون یکدیگر چون تشنه ایم
مست و مغرور و بکف با دشنه ایم

سخت پیچیدیم اندر زندگی
سخت افتادیم اندر بندگی

ملت آزاد نبود در جهان
هست هم آزاد را بندگران

آنکه با حرص ولع جنگ آورد
کی بود آزاد کایرن ننگ آورد

روس اگر گوید که آزادیم ما
در جهان آزندگی شادیم ما

این همه دعوا غلط باشد غلط
روس هم محکوم میباشد ، فقط

نفس حرص و آز و شیطان هوا
حاکم روس است در مکر و دغا

روس از اینها چونکه فرمان می برد
پردهٔ ناموس خود را می درد

زینجهت باب جنایت را کشاد
ملت ما را همه برباد داد

او نه تنها قلب ما را داغ کرد
بلکه خود را شوم همچون زاغ کرد

همچنان منفور خاص و عام شد
در جهان زندگی بدنام شد

رنج آور تر ز بدنامی کجاست ؟
آنکه بدنامی نداند خر نماست

ملت افغان کجا گردد غلام ؟
در غلامی زندگی باشد حرام

تا بتن جان است این قوم غیور
کی ز سنگر دور میگردند دور ؟

آسیا را دل بود ، افغانستان
دل نباشد ، تن چه باشد درجهان؟

این تن افسرده بیدل چون شود؟
تن که بیدل شد بخاک وخون شود

خیز ای تن از پی دل ، کار کن
جنگ را آماده شو، پیکار کن

گر بقائی خویش بخواهی تمام
از من بیدل پذیرا شو پیام

که پیام من ز اقبال شماست
ز نکه اقبال شما اقبال ماست

ما ز اقبال این سخن آموختیم
این چراغ از نور او افروختم

مرد عارف آن بزرگ ارجمند
بهر آگاهی چنین داد است پند

(آسیا یک پیکر آب و گل است
ملت افغان در آن پیکر دل است)

و ان هذه امتکم امة واحدة

از: اتحادِ اسلامی مجاهدینِ افغانستان

پاسداری کنیم

نگارش : م ، هروی

نگارش : م - هروی

پیوسته بگذشته

(۳)

در جبههٔ جهانی انقلاب

اصولا مهمترین و تعیین کننده ترین بعد در سرنوشت حرکت ها و شورشگری های مسلحانه که علیه یک نظام برپا می شود - مقاومت مسلحانه است و تنها انقلابی میتواند بمعنی واقعی کلمه به سرحد پیروزی برسد که نبرد و ستیزی مستمر را درمیادین جنگ به پیشواز آید و در گزار از همه مراحل و مواقف ، سهم اصلی قوتها و امکانات دست داشته را را به جنگ اختصاص دهد -

اما در حرکت های اصلاح و ریفور میستی و یا شورش های محدود و مقطعی وپاهمه انقلاب هائی که وارد کانال مبارزهٔ مسلحانه نه می شوند - ابعاد سیاسی و تبلیغاتی مهمترین پایه و عامل پیش رانندهٔ آنها میباشد -

پس بنا بر این شاخصهٔ اصلی جنبش رهائی بخش مسلحانه و راز بالندگی ورشد یابی آن تکیه دائم بر جنبه نظامی مسئله و تشدید مقاومت تا فرا سوی پیروزی کامل است - و درست بهمین دلیل کلیه عوامل دیگری که منهای جنگ برای جبههٔ انقلاب خود یاری میکنند ، با در نظر داشت این مقیاس مسایل جانبی و ثانوی شمرده می شوند -

بخاطر همین است که تغییر جهت از مسیر مقاومت مسلحانه و در مقابل افتادن در لجن سیاست بازی و تسلیم طلبی ، خود در حکم انحراف از استرا - تژی قطعی مبارزه و بمعنی انعدار نیروها در مسایل عارضی و دست دومی است که نقش فیصله کنی در انقلاب نمارند و نهایتاً زمینه ساز مرگ تدریجی انقلاب میباشند - زیرا معنی انقلاب منافی باهر آن چیزی است که در قاموس معامله و مذاکره که از لوازم «سیاستبازی» است می گنجد . جنگ - بت انقلاب است ، و اگر این شعله سرد می شود انقلاب دیگر آن جوش و خروش می دهد ،

پس بدانیدای گروه آسیا
آسیا پیکر بود ، دل آریا

چون شما یک پیکر آب و گلید
در بقای خویش محتاج دلید

دل که در پیکار و در سنگر بود
تن که همکاری کند ، بهتر بود

دل نباشد تن نباشد درمیان
دوستان را این پیام از من رسان

که بیا رائید صف در رزم وجنگ
دل بدست آرید از کام نهنگ

تا ز دل آید بقای تن پدید
از شما باشد که ما را این امید

ای مسلمانان پاکستان زمین !
رحمت حق با شما بادا قرین !

ملت تان زنده و پاینده باد
کشور تان روشن و تابند یاد !

باهمه آوارهٔ شهر و دیار
آمدیم اینجا بپای «کوی یار»

«پیش مومن نیست حرف مزروجد»
آمدیم اینجا خدا دارد مدد

یعنی ـ ارض الله واسع ـ این بود
مومنان را هجرتش آیین بود

تا از اینجا چارهٔ بیچارگی
پیش رو آریم زین غمخوارگی

ملت افغان کنون در خون تراست
آن یکی دور از پدر بی مادرست

آن یکی در ماتم خواهر بود
وان دگر در غصه همسر بود

آن یکی بیند پسر در خاک و خون
دیگری بیند پدر را لاله گون

آن یکی را منزل و ما وا نماند
دیگری را فرش و ظرف و جا نماند

کشته شد از بمب آتش زای روس
از یکی داماد و از دیگر عروس

درمیان جرقهٔ آتش بود
ملت افغان که دور از غش بود

بر مسلمان است اکنون فرض عین
بر مسلمان است اکنون فرض دین

تا ز خواب غفلت از جابر جهند
دست یاری را بیکدیگر دهند

چشم بکشایند به هر سو در جهان
عبرت آموزند زین آوارگان

پیش از اینکه راهشان شیطان زند
همچو نجم کهکشان شیطان زند

ورنه این غولان که مان افسرده اند
گوئی سبقت را ز شیطان برده اند

سد اسکندر بود افغانستان
آنهمه اسکندر اند ویلان

روس چون یأجوج مأجوج آنطرف
میدواند موتر خود را بصف

تاجهان را زین طریق آرد بدست
باز هم بیدرد پشتش بد است

در مقابل آنهمه اسکندران
رزم جویان سلحشوران ویلان

باهمه مردانگی ایستاده اند
باهمه پیکارها آماده اند

ای مسلمانان بیاندیشید از آن
که نباشیم از ندامت لب گزان

وقت باشد که باین سد متین
یار باشیم و بغمخواری معین

دست همکاری به یکدیگر دهیم
چون جهش از زیر خاکستر جهیم

اتحاد و اتفاق و یاوری
مر مسلمان راست راه بهتری

ایهٔ (ان تنصروا الله) را بخوان
تاز (ینصرکم) رسد یاریتان

هم حدیث از حضرت پیغمبر است
(کان لله) اینکه باشد بهتر است

از خدای قادر و فرمان روا
تاکه (کان الله له) آید جزاء

ای خدا ! ای چاره ساز درد ها
دور سازی درد زین آورد ها

ما نمیدانیم راهٔ چاره را
ای بره آرنده هر گمراه را

ما همه آوارهٔ زار توایم
رنج و محنت دیده بیمار توایم

ما نمی فهمیم راه چاره چیست
ما نه بشناسیم مرد راه کیست

در بدر در وادی برکاهیلم
مانده درتیه چون بنی اسرائیلم

موسی(ع) را باید بیضا فرست
با عصا از وادی سینا فرست

تا محمد(ص) وار سایه گسترد
زیر سایهٔ خویش ما را پرورد

از مدینه همچنان رجعت کنیم
سوی مکه باز همه روی آوریم

این سعادت را همیخواهیم ما
گرچه در عصیان وبیراهیم ما

آه ، ما ره را یقین گم کرده ایم
روی سوی این و آن آورده ایم

طعنه بر ما میزند قرآن زچیست
که نمیدانیم مرد راه کیست ؟

موسی(ع)خواهیم احمد(ص)برسراست
ما عصا خواهیم قرآن رهبر است

ای خدا چون ما نمیدانیم باز
چارهٔ بیچاره گان خود بساز

چشم دل بکشا که تابینا شویم
در جهان زندگی دانا شویم

میهن ما را بما بخشای باز
معجزهٔ قرآن بما بنمای باز

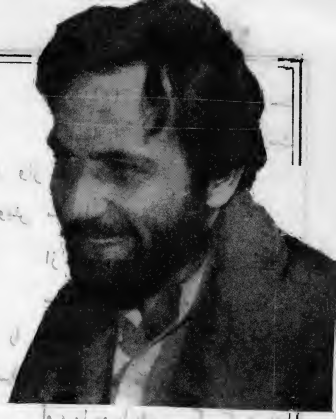

بخون خفتگان سنگر حق

بیوگرافی مختصر شهید سید جان جواد قوامندان حوزه لنصر و مسئول نظامی ولایت کندز

در مسلخ عشق جزنکو را نکشند
لاغر صفتان زشت خورا نکشند
گر عاشق صادق ز کشتن مگریز
مردار شود هر آنکه او را نکشند

سید جان جواد بتاریخ ۱۳۴٤ قوس ۱۳٤٤هش در یک فامیل علمپرور - متدین - خدا پرست و فقیری در ولسوالی رستاق ولایت تخار چشم بجهان کشود.

تعلیمات خویش را تا سطح بکلوریا در لیسهٔ رستاق بپایان رسانید و در جریان تحصیل در مکتب به حفظ قرآنکریم پرداخت و جهت فرا گرفتن علوم دینی جدیت زیادی بخرج داد. وی نظر به شوق و علاقهٔ خاصیکه به علوم الهی داشت - بعد از ختم دورهٔ بکلوریا نیز به تحصیل علوم دینی پرداخت و بهمین ملحوظ چند زمانی در ولسوالی چاه آب ولایت تخار و همچنان در ولایت بلخ به فرا گرفتن علم و دانش پرداخت و تا اندازهٔ زیادی از برکت فیض علوم دینی بهره مند گردید.

شهید سید جان از همان ایام که هنوز جوان بود عشق به اسلام و آزادی داشت و این عشق او را به مبارزه علیه باطل کشانید.

در سال ۱۳۵٦هش سفری بایران نمود و در آنجا با برادران مسلمان و مبارز تماس حاصل کرد تا روش خوبتر و بهتر مبارزه را بیاموزد. در ضمن بمطالعه و تعلیم تفاسیر و سایر کتب اسلامی پرداخت و خود را تا اندازهٔ توان و قدرت با ما هیت اصیل و انقلابی اسلام آشنا ساخت. حینیکه یکسال بعد بوطن بازگشت او را جبرا به عسکری سوق دادند و در میدان هوئی خواجه رواش کابل در عسکری شاملش ساختند.

شهید جواد در قطعهٔ عسکری هم، از راه مبارزه

و شیوهٔ اصولی که نصب العین خویش ساخته بود ـ دست برنداشت و باتنی چند از برادران تنظیم شدهٔ تحریک اسلامی کشور دید و وادیدها نمود. بمشورهٔ آنها دوازده تن بپشاورین بلد پایهٔ هوئی را زهسپار جهنم ساخت. چون دیگر هویتش آشکار گردید و نمیتوانست در آنجا بمبارزهٔ خویش ادامه دهد، و پس به کندز آمد. چندی بعد در همان سال ۱۳۵۸ روانهٔ زندان کمونیستهای وطن فروش گردید و به شدید ترین شکنجه و آزار روبرو گردید ولی روحیهٔ قوی و ایمان محکم و را سخش مقاومت و پایداری و صبر و تحمل هر نوع شکنجه و تعذیب را برای وی آسان ساخته بود. برادران مجاهد و مسلمان ولایت کندز در طول مدتیکه برادر همسنگر و محبوب شان یکجا با دیگر همسنگران تحت آزارها و شکنجه های گونا گون عمال استعمار بودند با یک قیام قهرمانانه حملهٔ بزرگی به محبس کندز این تعذیبگاه هزاران انسان آزاده و مسلمان نمودند که البته از جملهٔ اهداف شان یکی هم آزاد کردن برادران شان بود.

سید جان شهید بعد زینکه از محبس رهائی یافت علی العجاله و بدون وقفه به صفوف مجاهدین پیوست و عملا ورد صحنهٔ پیکار و نبرد علیه باطل شد. وی که در اوایل، گروپ کوچکی را رهبری میکرد بدون داشتن هیچ نوع سلاح حربی فقط با نیروی ایمان توانست پوسته ها و مراکز عسکری قوای ملحد و باداران شان را در هم بکوبد و با استفاده از سلاح غنیمتی که زین طریق بدست میاورد به کمیت و کیفیت جهادش بیفزاید. قدرت ـ نیرومندی شهامت و محبوبیت این قوماندان جوان و استعدادش روز بروز افزایش می یافت و در قلب مردم جای میگرفت.

تا اینکه در سال ۱۳۶۱ به اساس همین فداکاریها و زحمات خستگی ناپذیر شبا روزی ش بحیث قوماندان حوزهٔ (النصر) و مسئول نظامی ولایت کندز تعیین گردید. درین دوزهٔ پر مسئولیت نامبرده موفق شد با درایت کامل و استعداد خداداد و فوق العاده اش مشتهای محکمی برد هان روسها و نوکران دون صف شان بکوبد. روسها و کمونیستهای داخلی از صفت و شهامت بن راد مرد بزرگ و قهرمان به ترس آمده پلانهای شوم خود را برای از بین بردن این مجاهد اصیل اسلام طرح میکردندکه از جمله قایل شدن انعام دولک و بعد ها دو ملیون افغانی را در بدل آوردن سروی میتوان نام برد. اما همیش در عوض خود آنها جوابهای دندان شکنی میگرفتند.

بخاطر آگاهی و معلومات شنوندگان محترم در ذیل فقط چند نمونه ئی محدودی از عملیاتهائیکه وی یکجا با گروپ خویش و یا با سایر گروپهای مسلمان آنجا انجام داده بود یاد دهانی میکنیم:

۱ـ مثلیکه قبلا اشاره نمودیم یکی از موفقیت های بزرگ وی که در اوائل جهادش صورت گرفت از بین بردن ۱۲ مشاور عالی رتبهٔ روسی بود که در یکی مهمترین مراکز فرماندهی هوائی قوای ملحد در خواجه رواش کابل تحقق یافت ـ میباشد.

۲ـ عملیات چشمگیریکه جهت رهائی محبوسین مسلمان از محبس مرکزی کندز در مراتبهٔ بعدی بعمل آمد مستقیماً تحت فرماندهی وی انجام پذیرفت.

۳ـ در اوائل برج اسد دو سال قبل با اشتراک سایر برادران مجاهد عملیات وسیعی در کوچهٔ چهل دختران مرکز کندز بعمل آورد که در نتیجه تلفات سنگین جانی و مالی بزرگی با دشمن وارد ساخت در اثر همین عملیات بود که قوماندان «محبوب القلوب» ولایت کندز جراحت اندکی برداشت.

۴- عملیات گسترده در ولسوالی حضرت امام ولایت تندز صورت گرفت و منجر به سرنگونی یک فروند طیارهٔ توپ دار و چهار تانک و دو عراده موتر تفر بر قوای باطل گردید و اضافه از صد عمال داخلی و باداران خارجی شان مرد ر گردیدند - تحت فرماندهٔ ماهرانهٔ عمین قوماندان با استعداد صورت گرفت .

۵- پوستهٔ شاروالی شهر کندز که به لانهٔ ضد اسلام مبدل گردیده بود در اثر تاکتیکهای عالی شهید جواد و دیگر برادران فدا کار آن دیار به تسلیم مجاهدین گردید . در ضمن عملیات پیروز مندانهٔ که صورت گرفت اضافه از ۱۰۰ تن ملحدان داخلی و خارجی رهسپار جهنم گردیدند .

۶- روز ننگین ولکهٔ سیاه در تاریخ افغانستان یعنی روزی که جنایتکاران داخلی بیشرمانه میخواستند جشن عزاداری مملکت را بگیرند با یورش مسلحانه و همه جانبهٔ خود چنان برهم زدکه یکبار دیگر شکست قاطع باطل در مقابل سپاه ظفر افرین حق آشکار و مبرهن گردید .

۷- یاری روسها او را با تعدادی از همسنگرانش در نزدیکی ولسوالی چاردره به محاصره کشیدند - از لحاظ موقعیت سوق الجیشی و تفوق نظامی قوای ملحد ، هیچ چاره ای برای رهائی ازان موجود نبود ولی سید جان شهید به لطف و کرم خداوندگار نه تنها که خود و همقطارانش را از محاصره نجات داد بلکه چنان ضربهٔ سنگینی بر پیکر دشمن وارد آورد که عبرت ابدی برای طاغوتیان بجامانده است . در اثر همین شهکاری بود که ۷ عراده تانک دشمن تخریب گردید و یکصد و ده نفر پرچمی و خلقی و باداران شان نابود گردیدند .

۸- آخرین عملیاتیکه تحت فرماندهی مستقیم وی صورت گرفت و در نتیجهٔ آن، جهان فانی را وداع کرد نیز خالی ز فداکاری و خود گذری او نمیباشد . این عملیات که بتاریخ دهم حمل امسال در میدان پخته شهر کندز جامهٔ عمل پوشید بخاطر از بین بردن برج مشهوریکه بزرگترین پوستهٔ دشمن دران موقعیت داشت آغاز شده بود «درحین عملیات و باران مرمی دو طرفه سید جان با یکی از مجاهدین دلیرش تصمیم گرفته بودند که خود را بپای برج مذکور برسانند و آن بزرگترین قلعهٔ مستحکم دشمن در مرکز ولایت را با عیار ساختن ماین ها بکلی منهدم سازند . ملحدین از آخرین سلاح دست داشتهٔ خویش استفاده میکردند. بنابه خواست و ارادهٔ خداوندی دوچرهٔ ماشیندار سام به بدن وی اصابت کرد و مجروح گردید ولی با وصف آن از پای ننشست و در ضمن خواندن آیاتی چند از کلام الله مجید و درود های شریف همیشه با نعره‌های الله اکبر و شعار های چون حمله کنید - مجاهدین سلاح تان را بزمین نگذارید و دشمن نیمه جان گردیده است باید به شکست قاطع مواجه شود - به مجاهدین خویش قوت می بخشید و سنگررا رها نمیکرد . بعد از بازگشت چند روز دیگری هم زنده بود و حتی در یکی دو عملیات خورد وریزی نیز اشتراک نمود اما در اثر همین چره بتاریخ ۳۱ حمل ۱۳۶۲ هش جام پرکیف شهادت را نوشید و بداخرین ارمان مقدس خود (شهادت) نایل آمد .

(انا لله و انا الیه راجعون)

بطور خلاصه میتوان گفت تاجائیکه بما را پور رسیده است وی در طول جهادش سه فروند طیارهٔ دشمن را سرنگون - ۶۰ عراده تانک و ۵۳ عراده موتر مختلف قوای ملحد را از بین برده است و اضافه از هزار تن ملحد پرچمی - خلقی و باداران شان را رهسپار جهنم ساخته و بیش از صدوپنجاه میل سلاح

مختلف النوع را به غنیمت گرفته است. البته این امار کاملا نسبی و کم است چه شهید مذکور به این عقیده بودکه جهاد فی سبیل الله نه تبلیغی بکاردارد و نه را - پروی و بهمین اساس نهایت را پور کمی میفرستاد .

وی یکی از قوماندانهای کم نظیری بود که در سطح ولایت خویش (کندز) اتحاد کلی و عملی را در بین سنگرهای جهاد تشکیل داد و در راه توحید گروههای مسلح مسلمانان از هیچ نوع خود گذری و فداکاری دریغ نکرده است و برادران مجاهد و مسلمان منطقه هم بدون در نظر گرفتن تنظیم و گروه خویش همه یکجا فقط در مقابل قوای ملحد سلاح برمیداشتند و وارد سنگر میشدند . وی بدون شک از صفات برجستهٔ یک مجاهد مسلمان برخوردار بود و خلق نیک داشت و همیشه او و یارانش ازآیهٔ کریمهٔ (اشداء علی الکفار رحماً بینهم . . . الایه) پیروی میکردند .

ما در حالیکه شهادت این قهرمان را گرامی میداریم و شهادت وی را درین مرحلهٔ حساس و خطیر جهاد ضایعهٔ عظیمی تلقی مینمائیم ازوبندیم تابرادران همسنگروهم پیمانش مسیر او را تعقیب وار مانش را که استحکام اتحاد در صفوف مجاهدین بود - بسر برسانند . مطمئنیم که قوماندانها و مجاهدین مسلمان ولایت کندز این ندارا لبیک گفته اند و میگویند چنانچه عملیاتیکه در روز بخاک سپاردین پیکر پاک آن مرحوم در کندز صورت گرفت شاهد مدعای ماست . جنایتکاران و وحشی صفتان ملحد و نا انسان باین فکر باطل بودند که گویا باشهادت سید جان دیگرنامی از جهاد و مبارزهٔ مسلحانه در کندز گرفته نخواهد شد وروی همین اصل بی اساس در روز مراسم جنازه گیری به هجوم وسیعی دست زدند . بیخبر از انکه مجاهدین افغانستان در عوض یک شهید ده هاتن دیگر را سی پروراند و چنانچه به هجوم وحشیانهٔ آنها به شکلی جواب دندان شکن دادند که یکبار دیگر ضعف و عدم صحت منطق باصطلاح دیا لکتیکی شان به اثبات رسید .

به ارزوی وحدت کامل مسلمانان در سنگرهای داغ وطن و به ارزوی پیروزی حق بر باطل در افغانستان و در سراسر جهان با عرض حرمت

شهید مولوی عبدالحلیم

مولوی عبدالحلیم ولد عبدالحکیم در یک خانوادهٔ غریب و متدین قریهٔ بهر نجم علاقه‌داری شهر بزرگ ولایت بدخشان تولد یافت موصوف تا سن پانزده سالگی نزد پدرش سرگرم تعلیمات دینی بوده و بعد از آن جهت ادامهٔ تحصیلات دینی بصوب چاه آب و رستاق. رهسپار گردید که مدت چهار ده سال در مدارس خصوصی مناطق متذکره مصروف فرا گرفتن تعلیمات دینی بود علاوه بر تحصیل علم خطاطی را بصورت درست آموخت و هنوز از تحصیل دست نبرداشته بود که کودتای ننگین هفت ثور بوقوع پیوست که متعاقباً مردم مسلمان ولایت بدخشان انقلاب اسلامی را از کوه

پایه ها آغاز نمودند که مولوی عبدالحلیم نیز از تحصیل دست بردار گردیده در صف برادران مجاهد آغاز بجهاد نمود و مدت یک و نیم سال دلیرانه رزمید و بعد ازنبرد مناطق چاه آب رستاق بیگی قلعه وغیره . . . در یک نبرد خونین با قوای ملحد روسی در ساحل دریای کوکچه با یکعده از برادران دیگر جام شهادت را نوشید روحش شاد و یادش گرامی باد.

(انا لله وانا الیه راجعون)

شهید جمال الدین شهید عین الدین

جمال الدین فرزند حاجی ملا محمد رضاء در یک زد و خورد شدید با قوای روسی در قریه سیاب در برج حوت ۱۳۶۱ جام شهادت را نوشید.

(انا لله وانا الیه راجعون)

عین الدین فرزند حاجی ملا محمد رضاء در یک زد و خورد شدید که در قریه سیاب میان قوای اشغالگر روس و مجاهدین سر بکف رخ داد در یکجا با برادرش جمال الدین شهید جام شهادت را نوشیدند.

(انا لله وانا الیه راجعون)

شهید غلام سخی

غلام سخی فرزند محمد افضل در یک حملهٔ وحشیانه قوای اشغالگر روسی در قریه سیاب در برج حوت سال ۱۳۶۱ جام شهادت را نوشید.

(انا لله وانا الیه راجعون)

شهید عبدالواخد

عبدالواحد ولد عبدالحکیم در قریه بهر نجم علاقه داری شهر بزرگ ولایت بدخشان چشم بدنیا گشود موصوف بعد از کودتای هفت ثور علیه کفر و کمونیسم به جهاد آغاز نموده و دلیرانه در مقاومت کرد که بالاخره در یک زد و خوردیکه بین قوای ملحد و مجاهدین در منطقه صورت گرفت ، بعد از وارد نمودن خسارات زیادی به مزدوران روسی ایشان را از منطقه راند اما روسها بعد از مین گزاری،منطقه ترک نموده بودند که هنگام شب شهید عبدالواحد با چند تن از یارانش بخاطر گزمه بیرون آمده بود که ناگاه به اثر انفلاق مین با دو تن از برادران مجاهدش جام شهادت را نوشیدند (انا لله وانا الیه راجعون)

شرط نیکنامی

نیکنامی نباشد از رهٔ عجب — خنگ آز و هوس همی راندن

روز دعوی، چو طبل بانگ زدن — وقت کوشش، زکار واماندن

خستگان از طعنهٔ جان خستن — دل خلق خدای رنجاندن

خود سلیمان شدن بثروت و جاه — دیگران را زدیو ترساندن

با در افتادگان، ستم کردن — زهر را جای شهد نوشاندن

اندر امید خوشهٔ هوسی — هر کجا خرمنی است، سوزاندن

همرهان را رفیق ره بودن — سر ز فرمان عقل پیچاندن

عیب پنهان دیگران گفتن — عیب پیدای خویش پوشاندن

بهر یک مشت آرد، بر سر خلق — آسیا چون زمانه گرداندن

گویمت شرط نیکنامی چیست — زانکه این نکته بایدت خواندن

خاری از پای عاجزی کندن
گردی از دامنی بیفشاندن،

○

محروم میگردد و از حرکت که استمرار یک فعل است به حالتی که انفعال و ایستائی است ، تبدیل می شود - و پیدا است که انقلاب در گودال انجماد و ایستائی می پوسد - می گندد و مسخ می شود .

اگر بخواهیم برای شما نمونهٔ عینی ارایه دهیم، شاید بهترین و زنده ترین مثال «انقلاب فلسطین» باشد - زمانیکه صهیونیزم موالید وا مزادش (کمیونیزم و امپریالزم) را در ایجاد پایگاهی برای خودش مصمم ساخت و در نتیجه سر زمین های زیادی به اشغال یهود کشیده شد - حرکتی اسلامی و جهادی آزادیبخش بمنظور اعادهٔ استقلال و آزادی آن خطهٔ متبرکه براه افتاد و از آغاز پیدا بود که جهاد مسلحانه بامشی هدفمندانه ئی که دارد ، قادر است این رسالت را تا آخرین مرحله به انجام رساند - ولی دیری نپائید که خواب استعمار در راه ملی سیاسی ! ساختن قضیهٔ فلسطین - به تحقق رسید و حرکت از رونق خروشان بدائی خود به تدریج قوس نزولی پیدا کرد و به مرحلهٔ ، ایستائی لغزید - و امروز که سی سال از عمر این انقلاب میگذرد ، بازهم هیچ امیدی جز «اسلام» و آغاز جهاد مسلحانه - برای باز سازی انقلاب فلسطین باقی نیست . یاسر عرفات مزدور قلاده کردهٔ در نقش جلودار انقلاب فلسطین بهمان تشریفات طفلانه ئی که ابر قدرتها برایش دست و پا کرده اند ، قناعت کرده و به این دلخوش نموده است که برای او و سازمان مزدورش در ممالک دنیا سفارت ! و خانهٔ فلسطین ! بنا کنند - بگذار که مسلمانان همیشه آوارهٔ فلسطین هنوزهم قربانی مطامع پست جهانخواران باشند وبا دریوزه گری و دربدری عمر ذلت باری رابه سر رسانند -

بلی ! زمانیکه انسان به سروته قضیه دقیق می- شود ، از این ظاهر سازی رسوای منطق حاکم بر جهان جاهلی در تحیر فرو میرود که به قول معروف ده کجا و درختها کجا ؟

نهضت خونین اسلامی ما که واکنش ارادهٔ مردمی مظلوم و مومن در برابر تهاجم نابخردانهٔ کمونیزم است - به پیروی از رهنمود های قرآن کریم «قاتلو الذین یلونکم من الکفار ولیجدوا فیکم غلظة» یگانه راه دستیابی به فتح و پیروزی نهائی را فقط و فقط مبارزهٔ مسلحانه میداند -

آری ! استراتیژی انقلاب ما در مواجهه با ابر قدرت انسان بر انداز شرق چنین است - و اما ! این بدان معنی نیست که اهمیت جبههٔ جهانی انقلاب راحتی در موازین ارزشی ناروای فعلی مسلط بر جهان از نظر دور بداریم - زیرا که این هم برای حرکت ما یک شریان عمدهٔ است -

نگاهی به سیرت رسول کریم (ص) نشان میدهد که پیامبر (ص) در مبارزه برای نابودی قوای باطل هیئت ها - سفرا و پیک هائی به بیشتر ممالک دنیای آن زمان فرستاد و با گشودن این جبههٔ جهانی بود که دعوت اسلامی قلب جاهلیت را شگافت و به همه دنیا راه گشود -

و محققا مشکلی که هم اکنون گریبانگیر ملت ما است و طاعونی که امروز برکالبد ملیونی جامعهٔ ما پنجه انداخته است خود یک معضلهٔ جهانی است - زیرا که علل و عوامل آن جهانی است ، مشکلاتی است مربوط به تمام انسانیت در بند وزیرستم :

بنی آدم اعضای یکدیگرند
چو در آفرینش زیک گوهرند
چو عضوی بدرد آورد روزگار
دگر عضو ها را نماند قرار»

پس آیا می شود که واقعیت موجود «جهانی» بودن تمام رویداد های خورد و بزرگ درپهنهٔ دنیای

خود را - نپذیریم ؟ و آیا میتوانیم منکر این شویم که تمام پدیده های فعلی در هر جا و هر نقطهٔ گیتی از یک «حلیف جهانی» رنگ میگیرند ؟ مسلماً هرگز !

در بدو امر اشاره به این حقیقت لازمی بنظر میرسد که جهان ما کلا جهان یک مشت تجاوزگر و استعمار پیشه که بر مسند قدرت های جاهلی زمان تکیه زده اند ، نیست - آنانیکه بناحق حاکمیت را که ملک خداوند یگانه است - غصب نموده بنده گان خدا را به بنده گی خویش واداشته اند و بشریت را به پرستش «قدرت» وزور محکوم نموده اند -

دنیای ما - دنیای میلیاردها انسان سرگشته و آشفته و گم کرده راه و محرومی است که در قرن مظلومیت انسان به برده گی خدایانی باطل مجبور شده و در زیر ساتور الحادو استبداد از هویت انسانی خویش تهی گشته اند - میلیاردها انسانیکه در حساب معیار هائی خود ساختهٔ جاهلی ، خدایان دروغین ، فقط در حکم ابزار هائی ناتوان و بعنوان نیروئی بهره دهنده و به استضعاف کشیده شده ، مجبور اند تن به ذلت بندگی نوع خود بدهند -

خاصیت اسلامی بودن انقلاب ، موقف ما را در تعیین مشی سیاسی و اتخاذ طریقی سالم برای باز نمودن جبههٔ جهانی که بتواند ملت مومن ما را در این جهاد برحق یاری کند ، روشن نموده است - اسلام به ما حکم میکند که از عینک خصومت و ضدیت «جاهلیت» ، ایک کل تجزیه نا پذیر ببینیم - اعتقاد ما بر این است که قطب بندیهای فعلی موجود در جهان بنام (شرق و غرب) و عناوین مشابه آن - صرفاً توافقی مشترک برای تقسیم حوزه های «منافع» فیمابین - جناح هائی متعدد از پیکرهٔ یک موجودیت است - بنا بر این ما اگر فکر کنیم که در حل مشکل ما اجزاء و یا اعضائی از این وجود واحد - با ما در یک جهت قرار میگیرند ، اسلامی فکر نکرده ایم ، ممکن است در یک زاویهٔ محدود که دوختن چشم طمع به ذخایر ما در رقابت با حریفان دیگر است ، استعمار به حرکت ما امیدواریهائی داشته باشد ، اما هرگز ممکن نیست که در عین حال کل ویا بخشی از اهداف اسلامی ما در این حرکت خوش آیند آن باشد -

به این ترتیب ما در جبههٔ خارجی قطعاً بروی جناح های دیگر نظام جاهلی که با المواجهه با حرکت ما در گیر نمی باشند ولی از قفا به اسلامی بودن این حرکت طعنه میز نند ، حساب نمیکنیم و بمصداق آیات مبارکهٔ قرآنی :

«لا تجد قوما یوادون من حا دالله و رسوله و لو کانوا آبائهم ابنا» «یا ایها الذین آمنوا ان تطیعوا الذین کفروا یردوکم علی اعقابکم فتنقلبوا خاسرین - بل الله مولیکم و هو خیر الناصرین .» مثل الذین اتخذوا من دون الله اولیاء کمثل العنکبوت اتخذت بیتا و ان او هن البیوت لبیت العنکبوت لو کانوا یعلمون» «و ان احکم بینهم بما انزل الله ولا تتبع اهوائهم واحذرهم ان یفتنوک عن بعض ما انزل الله الیک» - ما از هیچ قدرت استکباری دیگری توقع همیاری نداریم -

البته نه به آن معنی که ما با این امکانات نا کافی و نیرو های محدود با همه ستیزه پیشه کنیم که این بدور از تعقل و بعید از سیاست شرعی است ، بلکه اگر مهارت آنرا داشته باشیم باید بمصداق حدیث مبارکهٔ (الحرب خدعة) با تمام نیرو هائی که با المثال با آنها در نبرد خواهیم بود ، موقف کجدار و مریزی اتخاذ نمائیم و به آیندهٔ که دوران مصاف نهائی با تمامت کفر فرا رسد ، چشم بدوزیم .